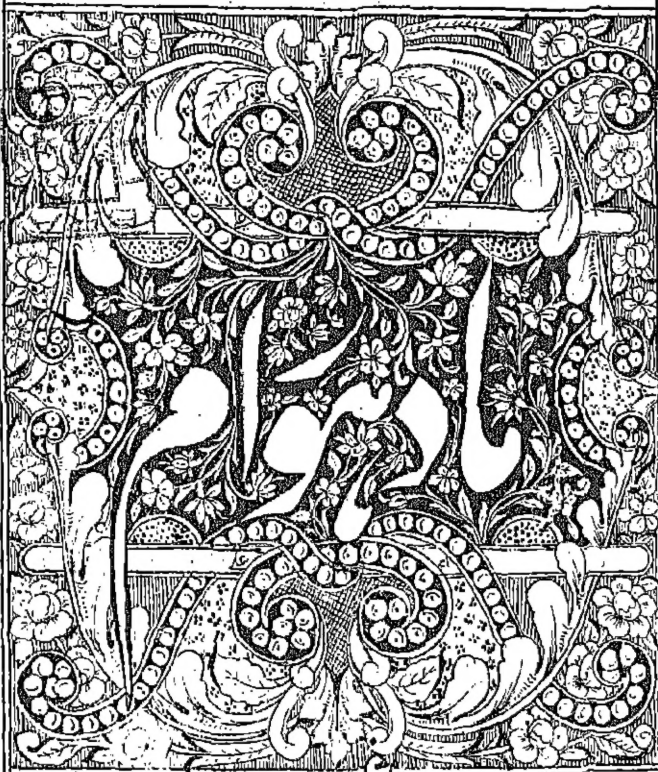


وَمَنْ يَتُوبْ إِلَى اللَّهِ فَعَسَىٰ



مُطِيعٌ مَّا يَأْمُرُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
مُطِيعٌ مَّا يَأْمُرُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ
مُطِيعٌ مَّا يَأْمُرُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

1
 2
 3
 4
 5
 6
 7
 8
 9
 10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100
 101
 102
 103
 104
 105
 106
 107
 108
 109
 110
 111
 112
 113
 114
 115
 116
 117
 118
 119
 120
 121
 122
 123
 124
 125
 126
 127
 128
 129
 130
 131
 132
 133
 134
 135
 136
 137
 138
 139
 140
 141
 142
 143
 144
 145
 146
 147
 148
 149
 150
 151
 152
 153
 154
 155
 156
 157
 158
 159
 160
 161
 162
 163
 164
 165
 166
 167
 168
 169
 170
 171
 172
 173
 174
 175
 176
 177
 178
 179
 180
 181
 182
 183
 184
 185
 186
 187
 188
 189
 190
 191
 192
 193
 194
 195
 196
 197
 198
 199
 200
 201
 202
 203
 204
 205
 206
 207
 208
 209
 210
 211
 212
 213
 214
 215
 216
 217
 218
 219
 220
 221
 222
 223
 224
 225
 226
 227
 228
 229
 230
 231
 232
 233
 234
 235
 236
 237
 238
 239
 240
 241
 242
 243
 244
 245
 246
 247
 248
 249
 250
 251
 252
 253
 254
 255
 256
 257
 258
 259
 260
 261
 262
 263
 264
 265
 266
 267
 268
 269
 270
 271
 272
 273
 274
 275
 276
 277
 278
 279
 280
 281
 282
 283
 284
 285
 286
 287
 288
 289
 290
 291
 292
 293
 294
 295
 296
 297
 298
 299
 300
 301
 302
 303
 304
 305
 306
 307
 308
 309
 310
 311
 312
 313
 314
 315
 316
 317
 318
 319
 320
 321
 322
 323
 324
 325
 326
 327
 328
 329
 330
 331
 332
 333
 334
 335
 336
 337
 338
 339
 340
 341
 342
 343
 344
 345
 346
 347
 348
 349
 350
 351
 352
 353
 354
 355
 356
 357
 358
 359
 360
 361
 362
 363
 364
 365
 366
 367
 368
 369
 370
 371
 372
 373
 374
 375
 376
 377
 378
 379
 380
 381
 382
 383
 384
 385
 386
 387
 388
 389
 390
 391
 392
 393
 394
 395
 396
 397
 398
 399
 400
 401
 402
 403
 404
 405
 406
 407
 408
 409
 410
 411
 412
 413
 414
 415
 416
 417
 418
 419
 420
 421
 422
 423
 424
 425
 426
 427
 428
 429
 430
 431
 432
 433
 434
 435
 436
 437
 438
 439
 440
 441
 442
 443
 444
 445
 446
 447
 448
 449
 450
 451
 452
 453
 454
 455
 456
 457
 458
 459
 460
 461
 462
 463
 464
 465
 466
 467
 468
 469
 470
 471
 472
 473
 474
 475
 476
 477
 478
 479
 480
 481
 482
 483
 484
 485
 486
 487
 488
 489
 490
 491
 492
 493
 494
 495
 496
 497
 498
 499
 500
 501
 502
 503
 504
 505
 506
 507
 508
 509
 510
 511
 512
 513
 514
 515
 516
 517
 518
 519
 520
 521
 522
 523
 524
 525

PE4670

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

مستمل بر دو فصل اول محتوی بر عرض احکام و اوامر و خطوط که از زبان الطیف الله خان
 نواب که کلماتش خلل بیگانه فصل دوم محتوی بر کاتب که خود با خود و اجاب القلم آورد و خط
 از بزرگان این عفو و عطاست قطعه چون انضیل خدی عروجل بیانت این نسخ و نسخ
 هفتی گشت سال پنجمین که در بنی نشأت یاد بود فصل اول از زبان الطیف الله خان
 عرض شد مستمل بر پنج باب حضرت خلدیر مکان فدوی جان نثار الطیف الله
 بعد از ای لوازم تعلیم عقیده سترگیم و تقدیم مکریم زیارت حرم عظیم که سجد گاه جباه خلد و نیک
 و سیم و فروع بخش لاهی خواجهین است تقدیم بعضی کافان محفل بدشت تعلیم باریان عقیده با کلام
 میرساند که در ریحه مغفرت دنیا و آخرت اعی توقع وقع جهان طاع عالم مطیع کالوجی من استا بیل
 اقبال محلول اجلال و نور و بستان قبول اخلاص و وظائف تکریم و اکرام مرتب و مظهر گردانید چنانچه
 سعادتمند کوشش تارک افکار بنده فلک و ارسو و شهر بهر خیر و جود عزت و شرف است حضرت
 خان دشت پادشاه و ارادگی سنتا و دینا و دلیا و انو مویا و سا کفره جهنم با و اولضلاع بهیست و اولطفا
 و تاکید برعت غریت انتم به این فقه شکر شده بود و اولضلاع بهیست و اولطفا
 اموش عازم مقصد گردیده در موضع پل و نیکل گزید و فدوی آن فصل مقام کوچ کرده در شای راه
 کفره نامه پناه که در شتاب جبال در پای کوه سا چون مور و مرغ نزول او بار داشتند قریب بست نیز از
 پیاده بهیستار چون جوق از به طرف نمایان گشته فوج خلفه موج را محاصره کردند فدوی به تیر افغان خیز
 بهیستار و زنان گرفته با کفره نکو حیدر کار داده چنگا گزید و نوا از جدان قتال شتعال یافته نگامه
 و ضرب طر لکین می پذیرفت چون فیما کافر فتنگیان کرناکی زیاده از و بهیستار پیاده با خود و است از
 خوش بدوق و صد آبان عرصه کارزار نمودار انداخته گزید و بسیارش تیر بر بد را ریحان
 و شمنان گوهر پاریکان لبر گشت از به طرف که بهیستار جمعی می نشیند بهیستار از ان منصوبه بهیستار
 جرات و دلاوری زده بر می نشیند چنانچه از اول روز تا شام زد و خورد بسیار و او نیز نهایی بهیستار که نظیر
 کار نامه رستم و سهرورد یار بود و در میان ماند آخر کار سنتا و دینا با پنج هزار سوار منتخب و مسلح سمت

خط از بزرگان این عفو و عطاست قطعه چون انضیل خدی عروجل بیانت این نسخ و نسخ
 هفتی گشت سال پنجمین که در بنی نشأت یاد بود فصل اول از زبان الطیف الله خان
 عرض شد مستمل بر پنج باب حضرت خلدیر مکان فدوی جان نثار الطیف الله
 بعد از ای لوازم تعلیم عقیده سترگیم و تقدیم مکریم زیارت حرم عظیم که سجد گاه جباه خلد و نیک
 و سیم و فروع بخش لاهی خواجهین است تقدیم بعضی کافان محفل بدشت تعلیم باریان عقیده با کلام
 میرساند که در ریحه مغفرت دنیا و آخرت اعی توقع وقع جهان طاع عالم مطیع کالوجی من استا بیل
 اقبال محلول اجلال و نور و بستان قبول اخلاص و وظائف تکریم و اکرام مرتب و مظهر گردانید چنانچه
 سعادتمند کوشش تارک افکار بنده فلک و ارسو و شهر بهر خیر و جود عزت و شرف است حضرت
 خان دشت پادشاه و ارادگی سنتا و دینا و دلیا و انو مویا و سا کفره جهنم با و اولضلاع بهیست و اولطفا
 و تاکید برعت غریت انتم به این فقه شکر شده بود و اولضلاع بهیست و اولطفا
 اموش عازم مقصد گردیده در موضع پل و نیکل گزید و فدوی آن فصل مقام کوچ کرده در شای راه
 کفره نامه پناه که در شتاب جبال در پای کوه سا چون مور و مرغ نزول او بار داشتند قریب بست نیز از
 پیاده بهیستار چون جوق از به طرف نمایان گشته فوج خلفه موج را محاصره کردند فدوی به تیر افغان خیز
 بهیستار و زنان گرفته با کفره نکو حیدر کار داده چنگا گزید و نوا از جدان قتال شتعال یافته نگامه
 و ضرب طر لکین می پذیرفت چون فیما کافر فتنگیان کرناکی زیاده از و بهیستار پیاده با خود و است از
 خوش بدوق و صد آبان عرصه کارزار نمودار انداخته گزید و بسیارش تیر بر بد را ریحان
 و شمنان گوهر پاریکان لبر گشت از به طرف که بهیستار جمعی می نشیند بهیستار از ان منصوبه بهیستار
 جرات و دلاوری زده بر می نشیند چنانچه از اول روز تا شام زد و خورد بسیار و او نیز نهایی بهیستار که نظیر
 کار نامه رستم و سهرورد یار بود و در میان ماند آخر کار سنتا و دینا با پنج هزار سوار منتخب و مسلح سمت

فوج ندوی سپاه چاند و بخت سار پر خستات بانسنگان سر و خا و خیمه چپکشان و دوزخ خانان
نیزند و پهلوانان بهت بلند از انبوی اعدا نیندشیده پای ثبات وزیرین کینش و خروان جمل و اوند و سیک
زیرین خیمه اگر کسی ملوکه نستی گردانیدند و جی کثیر و دران بحر کثرت و شیا چند با و حاکم و لایم غیر نری و او کثیر
فنا و فرشت جم کثیر از خیمای کاری بسان لاله گل بر جگر با شکفت با بختا شکست کسب چنانچه
طریق تربت میوند و فتح عظیم نصیب اولیای دولت قاهره گردید و درین کار از ارباب غیر از کافران
علفست نه انتقام عواید اسلام گشتند و بسیاری زخمی شدند و از غازیان قریب و و صد تن بر تیر شتاد
فانز و در وید و در وید و بر سر خند کس نمی شده از شاخسار مردی گلگهای نیکنامی چیدند و فصل بانهای نهی
بعضی می خوا بید و بندهای جان شاد و جلدوی سن نرود و میاند که با ویش از این مناصب و ارباب
بایند و کسب فتح و غلبه از مطاع نیمی و کسب طالع با و عرض شدت بحساب حضرت خلد و مکان ملایم
فتح فدوی و ایلان شنباه لطف اندیز حسین عبودیت و جان نمانی و کیمای ندوی و فرمان بردار
بناک استمان ملاک تیشان اگرین ساخته به عرض استاد بای پایه سریر خوشی و یار یارته بای کیمیش
کردن اس میرساند که خانه را و قبه مادی برکات با تیر نیمی و تقی و استحکام تها نجات ستوی بایته لای
پانزده مرحله شمول و ظاهر گشاد و دانه نو و جوشن و کور و دند که متما جمنی با و ده دوازده هزار و سیزده
بیشتر و زحمت جبال پای شاره که در و ل و بار و در و بنو سبب بارش علی الاتصال تیر و تیر
فوج و مدیر با صحن و و چال بل نیامده بود که آن تنی از لای تیشی کفر و غلغل انماض و صحت یافته
شب حالت نوم و بخیری حاکم و گشت شوم و غوغای نمانی و کیمیش از گوشه ایان بر و رفت از اینجا
از خفته باید از تفاوت بسیار چنین وقت جنگ امتحان جوهر ثبات و قرار است و لا و کن منصو و اضطرار
نخستین دانه نیمی زین بندی پوشیدن سلاح جنگ کردند و در غلام زاده و خلیل تاب جسارت کیمیش
آنها نیا و دره با جمعی از بند و چیمان چوکی در و دم شاگرد پیشه پیاده رسیده سدره داخل شافع و نفعات
گردید و عین بارش بیش تیر و تفنگ روی عادی باطل آهنگ از کوچه بازار یافت پس از آنکه
مهر خان خد و خد و دیگر بندای با و شای مستعد و صلح با و پیوستند با سب سوار شده بای متقا و

درین طاعت بچین طاعت پیوده بعضی ناصیه سیایان بارگاه والا وجه فرمایان خجسته
 معلوم سازند که نقیص کنوز سعادت متعالیه حصول مرادات معنی فرمایند مضاجران لازم از آن
 نذر نذر تشنه صحرای چون مهر که از مطلع انوار برکیده نزول اجلال بنمود و نیز خجسته چهره در کسوت
 گوید قدوی با اعتقاد و آب استقبال انقیاد بجا آورده آن سرمایه مغفرت دنیا و آخرت آماج تبارک
 عبودیت گردانید و بجهت طاعت پانصدی ذات سبحانی توبه در جلدوی تاویب کفر و جیب التوبه
 فرق تقاضا بزرگ و فراق دوده در چشمان سرخ روی جاوید کرمیت فرمود و مولود از اجنبه و نصیحت
 پیوند و تربیت کار با و توبه بجهت طاعت در آن ترغیب و تحبب خزانة تقیبات کرم سعادت از بهنوی نمود و کرمیت
 و خانه زود پروری زیاده از آن است که عرض در و بیت کتاب فضل تر آب بجهت کانی نیست بلکه تر کفر
 از مطلع انوار کرمیت کاشانی طالع باد عرض شد است شمل بر و در و فرمایان و در طالع کرمیت
 مویب بجناب حضرت خلد مکان خانه زاد بلا اشتباه لطف الله ناصیه بجهت
 با سجدات غلامی مطلع انوار ساخته بفرع و اطفال آن گروان احتشام و بار یابان بساط
 فلک احرام میرسانند که نشو و امع انوار کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت
 کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت
 ذات و چاه سوار به بریده زاده محمد خلیل در جلدوی حسن ترویج و حواری آسمانی نزول نموده تبارک و تعالی
 بزرگه فلک الافلاک سوداگر و سپاس مویب بجهت طاعت لطف الله بجهت طاعت لطف الله بجهت طاعت
 بکدام دوزخ پوست می پیکان دوزخ به از هر زور کشید شد بدین بند و بست این اشیاء شکر کام تمام است
 و در تبارک این اشیاء و نظایر دیگر مقدمات تفصیل علیحدہ معروض شد و نیز کسب از گدشته باشد شکر
 ارشاد شود و لعل آرد زیاده حد و آب ندید قالیتم کثرت خاقان نیز توان منور و شش سلطنت
 سر انداز خود سران در بر باد عرض شد است شمل بر و در و فرمایان انظار شکر مویب
 بجناب حضرت خلد مکان غلام والا بارگاه لطف الله بجهت طاعت بجهت طاعت بجهت طاعت

درین طاعت بچین طاعت پیوده بعضی ناصیه سیایان بارگاه والا وجه فرمایان خجسته
 معلوم سازند که نقیص کنوز سعادت متعالیه حصول مرادات معنی فرمایند مضاجران لازم از آن
 نذر نذر تشنه صحرای چون مهر که از مطلع انوار برکیده نزول اجلال بنمود و نیز خجسته چهره در کسوت
 گوید قدوی با اعتقاد و آب استقبال انقیاد بجا آورده آن سرمایه مغفرت دنیا و آخرت آماج تبارک
 عبودیت گردانید و بجهت طاعت پانصدی ذات سبحانی توبه در جلدوی تاویب کفر و جیب التوبه
 فرق تقاضا بزرگ و فراق دوده در چشمان سرخ روی جاوید کرمیت فرمود و مولود از اجنبه و نصیحت
 پیوند و تربیت کار با و توبه بجهت طاعت در آن ترغیب و تحبب خزانة تقیبات کرم سعادت از بهنوی نمود و کرمیت
 و خانه زود پروری زیاده از آن است که عرض در و بیت کتاب فضل تر آب بجهت کانی نیست بلکه تر کفر
 از مطلع انوار کرمیت کاشانی طالع باد عرض شد است شمل بر و در و فرمایان و در طالع کرمیت
 مویب بجناب حضرت خلد مکان خانه زاد بلا اشتباه لطف الله ناصیه بجهت
 با سجدات غلامی مطلع انوار ساخته بفرع و اطفال آن گروان احتشام و بار یابان بساط
 فلک احرام میرسانند که نشو و امع انوار کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت
 کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت کرمیت
 ذات و چاه سوار به بریده زاده محمد خلیل در جلدوی حسن ترویج و حواری آسمانی نزول نموده تبارک و تعالی
 بزرگه فلک الافلاک سوداگر و سپاس مویب بجهت طاعت لطف الله بجهت طاعت لطف الله بجهت طاعت
 بکدام دوزخ پوست می پیکان دوزخ به از هر زور کشید شد بدین بند و بست این اشیاء شکر کام تمام است
 و در تبارک این اشیاء و نظایر دیگر مقدمات تفصیل علیحدہ معروض شد و نیز کسب از گدشته باشد شکر
 ارشاد شود و لعل آرد زیاده حد و آب ندید قالیتم کثرت خاقان نیز توان منور و شش سلطنت
 سر انداز خود سران در بر باد عرض شد است شمل بر و در و فرمایان انظار شکر مویب
 بجناب حضرت خلد مکان غلام والا بارگاه لطف الله بجهت طاعت بجهت طاعت بجهت طاعت

سوده و طریق رسیدگی بکام فرمان برداری پیوسته بود و بوقت عرض حاد و اندوزان فلک رسا
 چنانچه در آن عتبه است و ساند فرمان علی شان بدین بنیان فرین بخت خاص تقدیر خصاص که بزرگان
 باین کار و نشان هرگز شکوف آن با و منضم تعلیم مقدمات و حسب تقدیر بدین قدری سیرت
 نزول فرمود و بخت آنچه در ظلمت سکندر زور و دنیافت و در سواد خط آن لوح مضمون بود و انشا الله تعالی
 و بخت مقدمات بروفق مرضی مقدس تلاش کی شایان که سعادت با بالاتر از آن نباشد تقدیر می رساند
 زیاده حد و بخت بد قطع است عقل و سلطه نظام دین و تا بست علم قاعده استوار شرع و از آفتاب
 رای تو باد اجمال علم بر مرکز مراد تو باد اندر شش و عرض شد و بر بخت و فرمان مستعمل بر
 تفویض صوبه واری دار الطفری پور و اطهار شکر موهب بجناب خست
 خلد مکان خانه زاد با اعتقاد لطف الله بعد تقدیر اواب تسلیات و تمهید می رسد که در شش
 که متذکر ای بخت شریف در این مرشد بخت است بعرض تنفیذ این از طایفه
 مطاف می رساند فرمان فرخنده عنوان مطرز لطف اخلاص عجا و خصائص مثل بر حمت خدمت نظم
 و نسق صوبه الطفری پور و خست قلعه شهر نیا و موبت خلعت خاصه عطای اضافه الفصدی دان
 و بشهری صدر سوز و دو وفاخت فرمود بعد تقدیر مرام تعظیم و تقبال آن مثال حی مثال افسر فوق
 سعادت گردانید و خلعت قد بخش اقتضای اقرار از قبالت عبودیت ساخته پیرین پیرین بر خود بالید
 لوازشما از انداز و خرد بر بخت شکر گردید و هم زین بارگاه و چو وی سپید و چوخت سیاه و انشا
 تعالی در بند و بست این همه و سر و معانی بخت بر بختی در بارگاه والا و الیف قلوب عایا و بر یاد و تصدیر
 متذکران طراح از عاج که نشان و ترک متشام موجود و شستن (خزان و ذخائر و منعیات) معسکرات قطع اصل
 اعا و و معالای بروفق شریعت غلو عدالت عالم آرا تمام تمام بخت می رساند و بیامینیت پیرو مرشد بر بخت
 از د قانع خرم بهوشیاری نامری نمی گذارد و تا بر منبر بر و رنگ نیازنگ سپه جای قرار و خورشید عالم گیر
 تنج مرصع چتر زنگار باشد سر و نشان شاهی چتر گیتی پای فلک پای خورشید سایه باد عرض شد بجناب
 بادشاه زاده عالی جاه محمد اعظم شاه خیر خواه لطف الله تبارک نیاز و بندگی

در این عتبه است و ساند فرمان علی شان بدین بنیان فرین بخت خاص تقدیر خصاص که بزرگان
 باین کار و نشان هرگز شکوف آن با و منضم تعلیم مقدمات و حسب تقدیر بدین قدری سیرت
 نزول فرمود و بخت آنچه در ظلمت سکندر زور و دنیافت و در سواد خط آن لوح مضمون بود و انشا الله تعالی
 و بخت مقدمات بروفق مرضی مقدس تلاش کی شایان که سعادت با بالاتر از آن نباشد تقدیر می رساند
 زیاده حد و بخت بد قطع است عقل و سلطه نظام دین و تا بست علم قاعده استوار شرع و از آفتاب
 رای تو باد اجمال علم بر مرکز مراد تو باد اندر شش و عرض شد و بر بخت و فرمان مستعمل بر
 تفویض صوبه واری دار الطفری پور و اطهار شکر موهب بجناب خست
 خلد مکان خانه زاد با اعتقاد لطف الله بعد تقدیر اواب تسلیات و تمهید می رسد که در شش
 که متذکر ای بخت شریف در این مرشد بخت است بعرض تنفیذ این از طایفه
 مطاف می رساند فرمان فرخنده عنوان مطرز لطف اخلاص عجا و خصائص مثل بر حمت خدمت نظم
 و نسق صوبه الطفری پور و خست قلعه شهر نیا و موبت خلعت خاصه عطای اضافه الفصدی دان
 و بشهری صدر سوز و دو وفاخت فرمود بعد تقدیر مرام تعظیم و تقبال آن مثال حی مثال افسر فوق
 سعادت گردانید و خلعت قد بخش اقتضای اقرار از قبالت عبودیت ساخته پیرین پیرین بر خود بالید
 لوازشما از انداز و خرد بر بخت شکر گردید و هم زین بارگاه و چو وی سپید و چوخت سیاه و انشا
 تعالی در بند و بست این همه و سر و معانی بخت بر بختی در بارگاه والا و الیف قلوب عایا و بر یاد و تصدیر
 متذکران طراح از عاج که نشان و ترک متشام موجود و شستن (خزان و ذخائر و منعیات) معسکرات قطع اصل
 اعا و و معالای بروفق شریعت غلو عدالت عالم آرا تمام تمام بخت می رساند و بیامینیت پیرو مرشد بر بخت
 از د قانع خرم بهوشیاری نامری نمی گذارد و تا بر منبر بر و رنگ نیازنگ سپه جای قرار و خورشید عالم گیر
 تنج مرصع چتر زنگار باشد سر و نشان شاهی چتر گیتی پای فلک پای خورشید سایه باد عرض شد بجناب
 بادشاه زاده عالی جاه محمد اعظم شاه خیر خواه لطف الله تبارک نیاز و بندگی

همین کشتل میخواید بنویسم چنانکه با به زیاد چه بقلم آید سعادتی مندی تهنه سر بلند می
روزی باد مبارکباد و تولد شاهزاده محمد کامبخش خدوی مصلحت لطف الهی بقیه
ایام و تهنه ای خیر گالی بفرع عرض باریا مکان خصو عالی میرساند و این با منیت
که نامه مالکال شادمانی و کبریه پیش کامرانی بود با صفا خیر که شاهزاده والا که قدم فرخنده از کمال
گذشته فرخ بخش دیده اقبال گردید که تنهیت بلند آوازه گشت شادمانی از انداز و گذشت
صبح از خنده نایب شادوش و اقبال آسمان دید مبارکبادش پتوی تما او او درین آستان
بخورد و ارکان او آن مهر سپهر گشت جهانمانی را بر تارک مبارکباد کا مکار گرداناد و بیت بقای
شست یازده از آن کن در انداز و شمار کشید مبارکباد و تولد سپهر جناب حضرت علی خدو کلا
از آن تارک نیاز و بندگی بگلهای تسلیمات پرستندگی برآرسته بوقت عرض مخفان آستان
دولت آستان فرخ بخش از آن میران میران درین بکام بشارت نظام شوم طالع سیکر است
و سطوح نیز سعادوت از آن ولادت مظنه تنهیت مبارکبادی بسخ بطلبان ساند آوازه
و شادمانی از پرده هفت آسمان گذرانید بیت از آن نهال شرف تازه گشت گلشن ملک به چنانکه
تازه شود و برگ گل ز باد شمال به باری تعالی قدم دولت توأم این میوه باغ حیات به جمع
فرخنده و بهایون کناد و خطه خطه از طلوع آفتاب اقبالش تهنه اند و خمر شوکت و جلالش میفرا
گردان و زیاد و حد و حد و دولت بهر در از نظر و غیره طلوع باد مبارکباد و تولد سپهر قباضی
القصه حکمت شریعت لطف بود جو که مستظهر آن هیچ تهنه شریعت نبوی محی است و مرقعه
فرین باد و الحمد و المنه که آن مهر سپهر کمال را بر آسمان اقبال فرخنده کوکبای گشت و رفته
القصه آستان این کن جو بیاراجال سر و سر و فراز جلوه شد بیت بشکفت ریاض مالی گل
ایستد طلوع شد از سپهر امید شد مراد مبارکباد و دیده آرزوی ارباب مکارم بلغات
جمال آن قوه العین روشن شود و تنهیت تولد شاهزاده جناب باد شاهزاده
محمد اعظم شاه خیر خواه بلا شتابه لطف الدقت دیم او از م خیر اندیش

از این که در این حالت از آن
تهنه ای خیر گالی بفرع عرض
باریا مکان خصو عالی میرساند
و این با منیت که نامه مالکال
شادمانی و کبریه پیش کامرانی
بود با صفا خیر که شاهزاده
الالا که قدم فرخنده از کمال
گذشته فرخ بخش دیده اقبال
گردید که تنهیت بلند آوازه
گشت شادمانی از انداز و گذشت
صبح از خنده نایب شادوش
و اقبال آسمان دید مبارکبادش
پتوی تما او او درین آستان
بخورد و ارکان او آن مهر
سپهر گشت جهانمانی را بر تارک
مبارکباد کا مکار گرداناد و
بیت بقای شست یازده از آن کن
در انداز و شمار کشید مبارکباد
و تولد سپهر جناب حضرت علی
خدو کلا از آن تارک نیاز و
بندگی بگلهای تسلیمات پرستندگی
برآرسته بوقت عرض مخفان آستان
دولت آستان فرخ بخش از آن
میران میران درین بکام بشارت
نظام شوم طالع سیکر است
و سطوح نیز سعادوت از آن
ولادت مظنه تنهیت مبارکبادی
بسخ بطلبان ساند آوازه و
شادمانی از پرده هفت آسمان
گذرانید بیت از آن نهال شرف
تازه گشت گلشن ملک به چنانکه
تازه شود و برگ گل ز باد
شمال به باری تعالی قدم دولت
توأم این میوه باغ حیات به جمع
فرخنده و بهایون کناد و خطه
خطه از طلوع آفتاب اقبالش
تهنه اند و خمر شوکت و جلالش
میفرا گردان و زیاد و حد و
حد و دولت بهر در از نظر و
غیره طلوع باد مبارکباد و تولد
سپهر قباضی القصه حکمت شریعت
لطف بود جو که مستظهر آن
هیچ تهنه شریعت نبوی محی است
و مرقعه فرین باد و الحمد و
المنه که آن مهر سپهر کمال
را بر آسمان اقبال فرخنده
کوکبای گشت و رفته القصه
آستان این کن جو بیاراجال
سر و سر و فراز جلوه شد بیت
بشکفت ریاض مالی گل ایستد
طلوع شد از سپهر امید شد
مراد مبارکباد و دیده آرزوی
ارباب مکارم بلغات جمال آن
قوه العین روشن شود و تنهیت
تولد شاهزاده جناب باد شاهزاده
محمد اعظم شاه خیر خواه بلا
شتابه لطف الدقت دیم او از م
خیر اندیش

بعضی عالی متعالی می ساند بر اران شکر بدرگاه درخوی که این سال فرخنده فال رعایت مسند
ابدقین آن باوه باغ سلطنت جهانانی افروود و دلنهای بهر خواها این بشاه آه شادمانی که بهر
نمودیت این سالگره کرده و لها و کرده از بهر نشاط و خوش ایجا کردی که کشای مسته کار این خبر
روی میگردان بر جمع دولتخواهان خنده میاویون کناد و شسته سالگره الی یوم البناء یعقوب و سحر و شکر
نظم صد شین تودر سالگره نمی ایام بهر سال سال فته بی می ایام بهر سال بهر سال ایام بهر سال
می خواهم مبارکباد و وزن بجناب شایسته زاده محمد اعظم شاه بعد بلایع مر اسلم تسلیات
تسویع لوازم کورنشاد بعضی فیض اندوزان بساط میمنت مناط می گرانده درین فرخنده اوقات
نوید وزن خضر کرامت سمات سامع پیر گشته گلهای نشاط و بر کارخواهان فتاندر نشسته گشته درین
دوانی اهل صنایع از جو دان بهلوی غنا بقارون زدند و ارباب فلاس فیثا از آن سرایه مداش
فرانده و بلند آفریدگار جهان مبارک و مسعود کناد و الی یوم القیام نیز آن بوزن عالی کامیاب سفایا
داراد مبارکباد و سالگره شاه زاده محمد اعظم شاه بعد ادای آداب تسلیات
مفوض حاشی بساط کرمیت مناط می گردانده درین اوان فیض انوار انوارت بخت انوارت
سالگره سالکان خطه خاک از جشن جمشیدی خبر داد و زهره طریق از یاد و فضا علی فواید
عشقه تکرده آسمان سومی آریسته کوشش دمانی بر بام فلک نهاد و محمد لک که این سال فرخنده فال
گرانمایه بر پای افروود و عالمی از فیض علم و موهب با بقیاس کسب فی خ آمال بر بود این و چون مبارک
کناد و باب حیات لطف سحر خضر و ارم جادوان که است با و نظم من عمر تو باد و اینه خواهم که شود
فرمان بر تو زمانه خواهم که شود و این شریقه که دار و کرده سالگره بهر ایام بهر ایام بهر ایام
ملک است ذوالفقار خان بهادر تابد شیر از خورشید منیر تاب پذیرت همواره
ظفر بهمنان مواکب گیتی کشای آن سرگروه مبارزان عساکر نصرت پیکر و سحر و میا بران جوی خوش
از سحر التزلت منیع المکان کریم خلق بسیار و بران با و درین خجسته ایام که از افاضت انوار انوار
بشارت بافضای مغرور خاطر شکرت المادی بود مرزده حجت شریف سامعه پیر گشته

در این سال
بدرگاه درخوی
افروود و دلنهای
نشاط و خوش
نمودیت این سالگره
روی میگردان
نظم صد شین
می خواهم مبارکباد
تسویع لوازم
نوید وزن خضر
دوانی اهل صنایع
فرانده و بلند
داراد مبارکباد
مفوض حاشی
سالگره سالکان
عشقه تکرده
گرانمایه بر پای
کناد و باب حیات
فرمان بر تو زمانه
ملک است ذوالفقار
ظفر بهمنان مواکب
از سحر التزلت
بشارت بافضای

[illegible]

[illegible]

کس نه زبانه شوق است و بس جواب حسب الحکم والا بفضائل خان خان نصائل
چون با حکم گیتی متقاد تضمین شاد این حتی که دهن تمام در دو سبب خصوصیت منتام مطروست چندی توفی
رفت نهضت غیر ممکن تا هر که را نامک بتعاقب پروردگار که شخص در پای آن حصن متوقف بوده هر جا که از
خواب بشتیانشان آبادی در یاد بیاخت تفرقه خانه خراب سازد و سبب و یکم اول بیج عوز و وفور و کارکنان فخر
بذروه ثریا سو مقدمه زفتن آن شقی طرف چینی که بزبان شی طراز الهام بیان شرف جریان یافته بخش
خارج است همین که فوج خلق مروج یک شمرل از چکوری سیده مقتدر تاب قاست بیاورده و غلبه فوجی است بر
و مسلوب بید می یاس گشته خست آواگی از ساز اضلاع بهو کی بیرون کشیده دست از پانهاخته سربسته
بهر گران گنجینه در درگاه گدجه تصور گردید خانه را زد و دیت نهاد بر وفق ارشاد و حبیب انقیاد پای قلعه که
اقامت در زبده هر روز بگشت و تخریب محرابه ساکن و موطن انقیاد کوشش او انشا الله تعالی از برهان
آن خانه بدوشان نشان آبادی می گذارد و بر تخریب خروج آن شقی دست از تعاقب بر نهشته باقبال عدوال
بجیم کرد و می ساند بزم بده خوانین بلند و مکان مختار خان بیت ای نیاد تو مرافقه شقی می
فرود چ که لذت یاد تو زیاده یا دان سخن جامع و دوا چه قدر سید و که بیاد می دهد و چنانکه فریاد که از
پایان چیه شیب می گرداند لیکن چه بود که عالم بی استیاری است حیف صحت که انسان ضعیف است
و جذب منقلب و دفع مختار نکرد و در گریه یک چشم درون چشم نالهای روشنی افزا مطلع انوار است
و بار فراق در گشت شست طاقتم تقصیری ندارد از دانش بر انداختی کلماتی مراد از شاخسار وصال آن جید
از شدت صغری بجزان اینده و نگرشیدی نگارین تاه لطف پیر که بیاضش انوشجید بر صفیا و سواش
مشرق نقطه شوید بود و زدن و لیکن چه بود که تسلی جزو بقطره آب ممکن نیست تشوخی یعقوب بوسی
بر صحت نه بند و فرد قانع بجلی نشود و سائل دیدار به پروانه بهمناب تسلی نتوان کرد و به حق گاه
بست معنوی بر صدق مقال گواه که اگر چندی دیگر برین و تیره گذشت و حیح نگار روزگار
بدر برات دولت دیدار بنام نوشت زنده گانی و شوار و شربت خوش گوار حیات ناگوار خواهد بود
بدکار این نمازی بی ساز و که شب فراق بگریه و روز دل فرور وصال چهره بهشتا قان بدیدار

بقلم یحده الملک نواب خان جهان بهادر نواب میم خطا قیام و ان فیض سان سلامت
 درین اوقات فرخ سوات نوید غنیمت نصیب بشتر کامیابی یازند بی ریا کردید و شایسته
 مبارکبادی سیم آسمان سائید عزت شایسته از حد گذرید قطعه آمدان رخ روان کاروان
 اقبال بدقت رنج کشید بکامل من می آید و مرده مقدسش گوش زد گل گردید و خنده اش
 چمن کی بود به نازم فضل و کرم کار ساز حق و سبب مطلق که بود خواهان بخت مددگار گشت پنهان
 نقش او بر گشت انشاء الله تعالی زود تر از زود کنین کن زول مقدم بهار گنجین
 رضوان رشک فرمای حق چو زود زیاوه چه نوبد کوکب است اقبال تابنده باد بجهده الملک
 نواب اسد خان بهادر نواب لاجباب علی القاب و ان فیض سان سلامت
 فتح لاجباب مقصود منی نواز شانه لطف خود در دو طعنه نمود و لاجباب ندگانی افزود و بیت غنایت
 چون گشاد و بگشاید برود و بگردد و در مقدمه و کالت پیش ازین معروف شد که در کار
 شمر ام است و کیل حصص می نامد گشتن این نام امر و بر یکی و خود بر دیگری قطع نظر از وجه دیگر
 جاب مقیم منظر می نماید پیشین که می بیند و ظاهر این تعالی را طاعت سیرت سان خواهد
 زیاوه عمر باد و دولت اقبال ستم او بخیر می بخشد نواب الهام الدخان در خدمت
 محمد علی شاه افغان اوقات آن پرده شین تنی حضرت روح گزین چه حضرت عتیقه منم که در خدمت
 تحصیل مضریات حضرت حق حضرت باور استیج سائید خوش باور و قوی و اتم حقیقت افزایان
 خوار ملک و متاع گشت و در یفا که شایع کل نو کشفه بود و حکایت اندک با و خزان از اینجا که
 لا و او حاد و حیرت افزا و از شکست با ای صلاحی تصور است بقصد سائید که میزد آجگاه اجل و کما
 لیست سائید که شایسته با قضا و داده روح پر فوج آن جاوه نور و کشور قدس بفاخره فائز و شایسته
 سلامت با ماند از حضرت که با سال نمایند و در صوبه خراسان و در ولایت بایر از صوبه
 صلاحی باشد حسب الحکم و الامیر عبدالرزاق ایرانی بسیار تپناه خجاست و تنکا
 در حفظ آن می باشد حقیقت است که سائید بنا از ایران و بار بار داده بندگی درگاه مسجد و سجده

درین اوقات فرخ سوات نوید غنیمت نصیب بشتر کامیابی یازند بی ریا کردید و شایسته مبارکبادی سیم آسمان سائید عزت شایسته از حد گذرید قطعه آمدان رخ روان کاروان اقبال بدقت رنج کشید بکامل من می آید و مرده مقدسش گوش زد گل گردید و خنده اش چمن کی بود به نازم فضل و کرم کار ساز حق و سبب مطلق که بود خواهان بخت مددگار گشت پنهان نقش او بر گشت انشاء الله تعالی زود تر از زود کنین کن زول مقدم بهار گنجین رضوان رشک فرمای حق چو زود زیاوه چه نوبد کوکب است اقبال تابنده باد بجهده الملک نواب اسد خان بهادر نواب لاجباب علی القاب و ان فیض سان سلامت فتح لاجباب مقصود منی نواز شانه لطف خود در دو طعنه نمود و لاجباب ندگانی افزود و بیت غنایت چون گشاد و بگشاید برود و بگردد و در مقدمه و کالت پیش ازین معروف شد که در کار شمر ام است و کیل حصص می نامد گشتن این نام امر و بر یکی و خود بر دیگری قطع نظر از وجه دیگر جاب مقیم منظر می نماید پیشین که می بیند و ظاهر این تعالی را طاعت سیرت سان خواهد زیاوه عمر باد و دولت اقبال ستم او بخیر می بخشد نواب الهام الدخان در خدمت محمد علی شاه افغان اوقات آن پرده شین تنی حضرت روح گزین چه حضرت عتیقه منم که در خدمت تحصیل مضریات حضرت حق حضرت باور استیج سائید خوش باور و قوی و اتم حقیقت افزایان خوار ملک و متاع گشت و در یفا که شایع کل نو کشفه بود و حکایت اندک با و خزان از اینجا که لا و او حاد و حیرت افزا و از شکست با ای صلاحی تصور است بقصد سائید که میزد آجگاه اجل و کما لیست سائید که شایسته با قضا و داده روح پر فوج آن جاوه نور و کشور قدس بفاخره فائز و شایسته سلامت با ماند از حضرت که با سال نمایند و در صوبه خراسان و در ولایت بایر از صوبه صلاحی باشد حسب الحکم و الامیر عبدالرزاق ایرانی بسیار تپناه خجاست و تنکا در حفظ آن می باشد حقیقت است که سائید بنا از ایران و بار بار داده بندگی درگاه مسجد و سجده

میداد و هر برهان پوزن نوشته بود و غیر از اینها هیچ نصیحتی در این مضمون معکضان است و آن شش انگ وید
 حکم جهان مطایع خورشید شعاع فروغ از افق خورشید که احرام است سلام سده ملاک مقام سده خود را
 عقبه به خرم ساند بعد از دولت ملازمت خود حالت لیاقط سطح انظار عاطفت او شده باید که
 مطابق حکم حکم اهل آید و در تحریر نواب الامام الله خان مخفوع سعادت الله خان خلعت
 آن ممبر و درین هنگام شد اندک الام که از سید پرور زمانه نافر جام بجا نماند و نام لایق شود و در آن
 اختصاص آن شریف و دو مان غنیمت ایالت فخر خاندان کنست بسات بقعه بکلیلی مستوفی و بستان
 قضیه موحشه نوابت ماب انواع غم و المیر یون غلط و گرفت اقسام خزن ملال و دل روه یافت
 الله الله نیک الهجایان نیار و درین اندامید از حضرت همت از سبب مشافان جمال کبریا و درین
 فرصت و از آنکه از اخلاص مهربان آیات حسانت از کلمات آن بولق لجه کفر نشین صفیات و زکار
 باقت نهم نجات نباید گرفت چنانچه سیده صفات رشیه توان اند فرو دولت جاوید یافت بر کرم کلام
 زینت و کرم خورشید که غیر زنده کند نام ربیع صدیف که این گفته باو نماند طاق از وجود و وقت آن
 خالی مانده باشد الله تعالی آن اعتضاد و اخوان بیاد و گاریمه شیخ تا جهان است و در حالی که او و جود و جود
 به اندام که در صفا که و با موان سینه ذات و چون بر تابد بر میل که امت کند و کمال شریف
 هلاکت الا که سید سبب باقی محو و حسب الحکم و الا بقضائل خان خان مهربان بن
 حسب الحکم قضایا مضاعف و من و من تدنی کنیت اخلاص همتا عیدان که متصل حکموری اطراف
 و غولیت اخضر صلیع بهوم و پرید و ادراشاد و منی که چون نمیدان منی ماموریت تصفییم مابین است و چنانکه
 اول جادی و در و در او نمود مهربان با شکام دستگیر یافتن اند و پوز از حضور سلطه النور بصیانت و حفا
 چهار صوبه دولت آن مقنن و مامور و تصفییم صلیع پرید از خار و جود و کافرم و دو و اجم و سده اول با
 تعیین بهولو بهر جامه غیر بآن و ثانیاً غیر بشاد و در رخصه خان بقدریم آن مهم و در دست و خود و در
 اند و پوز و وقت مصلحت و سسته نگذشت که کافور فاسر بلیک قد آورده شود کنون که آن منی ازلی
 فرین ناکافی شفاوت برگشته و در ضلع حکموری که و فساد و شیشه بر جیاج است و حال سده کفر و در برنده و در

است و در این مضمون معکضان است و آن شش انگ وید
 مطایع خورشید شعاع فروغ از افق خورشید که احرام است سلام سده ملاک مقام سده خود را
 عقبه به خرم ساند بعد از دولت ملازمت خود حالت لیاقط سطح انظار عاطفت او شده باید که
 مطابق حکم حکم اهل آید و در تحریر نواب الامام الله خان مخفوع سعادت الله خان خلعت
 آن ممبر و درین هنگام شد اندک الام که از سید پرور زمانه نافر جام بجا نماند و نام لایق شود و در آن
 اختصاص آن شریف و دو مان غنیمت ایالت فخر خاندان کنست بسات بقعه بکلیلی مستوفی و بستان
 قضیه موحشه نوابت ماب انواع غم و المیر یون غلط و گرفت اقسام خزن ملال و دل روه یافت
 الله الله نیک الهجایان نیار و درین اندامید از حضرت همت از سبب مشافان جمال کبریا و درین
 فرصت و از آنکه از اخلاص مهربان آیات حسانت از کلمات آن بولق لجه کفر نشین صفیات و زکار
 باقت نهم نجات نباید گرفت چنانچه سیده صفات رشیه توان اند فرو دولت جاوید یافت بر کرم کلام
 زینت و کرم خورشید که غیر زنده کند نام ربیع صدیف که این گفته باو نماند طاق از وجود و وقت آن
 خالی مانده باشد الله تعالی آن اعتضاد و اخوان بیاد و گاریمه شیخ تا جهان است و در حالی که او و جود و جود
 به اندام که در صفا که و با موان سینه ذات و چون بر تابد بر میل که امت کند و کمال شریف
 هلاکت الا که سید سبب باقی محو و حسب الحکم و الا بقضائل خان خان مهربان بن
 حسب الحکم قضایا مضاعف و من و من تدنی کنیت اخلاص همتا عیدان که متصل حکموری اطراف
 و غولیت اخضر صلیع بهوم و پرید و ادراشاد و منی که چون نمیدان منی ماموریت تصفییم مابین است و چنانکه
 اول جادی و در و در او نمود مهربان با شکام دستگیر یافتن اند و پوز از حضور سلطه النور بصیانت و حفا
 چهار صوبه دولت آن مقنن و مامور و تصفییم صلیع پرید از خار و جود و کافرم و دو و اجم و سده اول با
 تعیین بهولو بهر جامه غیر بآن و ثانیاً غیر بشاد و در رخصه خان بقدریم آن مهم و در دست و خود و در
 اند و پوز و وقت مصلحت و سسته نگذشت که کافور فاسر بلیک قد آورده شود کنون که آن منی ازلی
 فرین ناکافی شفاوت برگشته و در ضلع حکموری که و فساد و شیشه بر جیاج است و حال سده کفر و در برنده و در

آفتاب واپسین عطیه که فیض سخاوت عام رسیده به ارشاد خدا صد هزار شکر خدا آفریننده لیل منتهی
این دو اختر سیمو مبارک فرخنده کناد و مشکوی امانی و آمال محبت طوی ارجبند بصلح دولت قبال و شوق
بعده الملک نواب جهان خان در خلعت جنگ نواب لایعلا بعلی القاب نامی آداب که هم
انحلی عظیم الشان عظم الشان شیع المکان سلامت شمر فنامه پیش از آنکه بشی از رفت و نفقت مرایه بود
مستری برای باطن صدمت ملول گردید و غوطه تو آید نقدات در بندگی حضرت خدیو کائنات از خواهی اندر
آموختن یافته نمیه بازوی سعادت مندی و محبت بلندی ساخت فرو شکوفیض تو چمن کندی بر بیا
که اگر کار و گرگی همه پرورده است به اسید که همیدم تیره گوشه خاطر دریا قاطع حایافته در حاضر و غایب و
در قلم قلمی شد یاد و عمر دولت باد بعده الملک تحالین بلند مکان جهت خان طم صویر یاد
حدیقه امانی و آمال آن عاقد معاهد امارت صاعد صاعد امانت خان لاشان شیع المکان بسیار
تفضلت حضرت خدیو گویان سهروردیان باد مضمون کتب فرج القلوب شعر و قوت و دولت نمایان القهار
عجایای سپهر صبح از پیشگاه فضل حسان معروض معتمدان جهان فلک نشان گردید البشائر اف
البشائر کیفیت مسامی خود اوان کار خدیو کشورستان بعضی قدسی رسید فضل و کرم بادشاهان بعلما
خلعت فاضله محبوب کز بر در و اقامت افتخار البشائر اندر ده عتبار بر خیزت بر زبان گوشتان گذشت که سپهر
هم بوقت خوش تندرستی ملت آن خاندان و فدویت کیش میگردد لائق آنکه بجز وصول این عت عظمی به بیت که
که در از روی حصول این مآل سعادت محمول بند بار اعر آخر شده حضرت با خود برده اند عرض شدی
منشمن بکمال تفضلات ارسال دارند و فرود آگاه جهان جمله چنان نسبت که خواهند کات سبحان جمله
چنان باد که خواهی به بعده الملک عظیم الشان سپه دار خان بهادر و تاسپر گوچه ارا
مهرت و شمع شمع پیرای سپهر فروغ محبت آن گاهی که هر بن فرود قبال و چرخ دولت آن بلند شمع روی
جلال باد و رود نگارین نام مهرت بعده محبت یاده از حد حاصل گردید به بوسیم تفقد باطنی که از
خوشی می وزید شام جان و نام روح و روان معطر گردید فرودمانا و آن مست کوه و دستان به غذای و
احت جان فرستد به دوپتی کی را بهوار اگر چه لیاقت پذیرائی ندارد و فرستاده شد بنا حجب نوانی که

بشکری از حضرت
خان افشار که
بازشاهان
دولت
مستری
آموختن
یافته
نمیه
بازوی
سعادت
مندی
و محبت
بلندی
ساخت
فرو
شکوفیض
تو
چمن
کندی
بر
بیا
که
اگر
کار
و
گرگی
همه
پرورده
است
به
اسید
که
همیدم
تیره
گوشه
خاطر
دریا
قاطع
حایافته
در
حاضر
و
غایب
و
در
قلم
قلمی
شد
یاد
و
عمر
دولت
باد
بعده
الملک
تحالین
بلند
مکان
جهت
خان
طم
صویر
یاد
حدیقه
امانی
و
آمال
آن
عاقد
معاهد
امارت
صاعد
صاعد
امانت
خان
لاشان
شیع
المکان
بسیار
تفضلت
حضرت
خدیو
گویان
سهروردیان
باد
مضمون
کتب
فرج
القولوب
شعر
و
قوت
و
دولت
نمایان
القهار
عجایای
سپهر
صبح
از
پیشگاه
فضل
حسان
معروض
معتمدان
جهان
فلک
نشان
گردید
البشائر
اف
البشائر
کیفیت
مسامی
خود
اوان
کار
خدیو
کشورستان
بعضی
قدسی
رسید
فضل
و
کرم
بادشاهان
بعلما
خلعت
فاضله
محبوب
کز
بر
در
و
اقامت
افتخار
البشائر
اندر
ده
عتبار
بر
زبان
گوشتان
گذشت
که
سپهر
هم
بوقت
خوش
تندرستی
ملت
آن
خاندان
و
فدویت
کیش
میگردد
لائق
آنکه
بجز
وصول
این
عت
عظمی
به
بیت
که
که
در
از
روی
حصول
این
مآل
سعادت
محصول
بند
بار
اعراض
آخر
شده
حضرت
با
خود
برده
اند
عرض
شدی
منشمن
بکمال
تفضلات
ارسال
دارند
و
فرود
آگاه
جهان
جمله
چنان
نسبت
که
خواهند
کات
سبحان
جمله
چنان
باد
که
خواهی
به
بعده
الملک
عظیم
الشان
سپه
دار
خان
بهادر
و
تاسپر
گوچه
ار
مهرت
و
شمع
شمع
پیرای
سپهر
فروغ
محبت
آن
گاهی
که
هر
بن
فرود
قبال
و
چرخ
دولت
آن
بلند
شمع
روی
جلال
باد
و
رود
نگارین
نام
مهرت
بعده
محبت
یاده
از
حد
حاصل
گردید
به
بوسیم
تفقد
باطنی
که
از
خوشی
می
وزید
شام
جان
و
نام
روح
و
روان
معطر
گردید
فرودمانا
و
آن
مست
کوه
و
دستان
به
غذای
و
احت
جان
فرستد
به
دوپتی
کی
را
بهوار
اگر
چه
لیاقت
پذیرائی
ندارد
و
فرستاده
شد
بنا
حجب
نوانی
که

شده و عروس سحر از خنده چنان لب کشا که دست ز راز و دانش بر فغان ناخوره تمام از سحر
 مسرت لبها به نفس نه که پایش پر آب که دید چنین وقت خوشی حرم بیکای طالع اقبال آن سحر دوم
 گفت و شنود و منقل سخنان آن شیرین کلام ست خوشا و فی که آن نه جهان افروز کتانی چون قیاس چنین
 از مشرق شمالی طلوع نموده کلاه اخرا آن افروز مقدم بیت الشرف کو اگر اندک نظم یک سوز درم ای دوست
 بیدار با روزم ای ماه شده بی تو شب بیگاه صدف در راه وفا پیش بخوابد فریت به بر سر خنجر مبارک قیاس
 بعد از اهرای میخ الشان عاقل خان نام صوره از خلافت عین سیدین قاصد و
 رسانیدن خط و رعایت لفظ این آن از آن از آن از آن صاحب دوستان گاه مجاز
 سلامت یک تیر کام شیرین کلام که بخار پایش نگ تو با میای چشم افروزی مشتاقان و عوق
 سیاه این آن از روی اهل تن که هر نشان قدیم فرخنده بنزل دست در بان مقدم مبارک بهر کجاست
 بگذر و گشت نگارین نامه که نگارستان حسن بر تو کار و گشت گشتش سر و زانو تا به چرخا گلی افسانه عشق
 ابلاغ نموده است و از این تمهید است و صفت ظاهر نگاشت عجب سبکی خوشا که توبی که در کتب نگارستان رخ جهان
 از آن در آن بر این طبع این طبع نور طاعت این پیام کن شود که نشان نیر جهان زلال که شود و سکون دیده
 افروز از جهان این طبع شکر فروش آن با عجز عیسو و مساز و مضمون و وقت مشون این لب لب
 قند و ساق بهر از مشغولی آن خوش آن طبع باغ صفای این طبع از طبع نکته زاپه آن یکی از سقا
 راه چای این سوی مشرب نهاده آن طبع جان افروزین به دین طرب پیری و لهای خرمین این کلام
 موزون آن طبع بهر از جهان موزون است و این بخاریات بدیع مانند ظاهر از طبع مشرق از و جالی آن کلام
 دوست عطا پرست مجمع البحرین بن بکات غریبه بهر از دشن سیده فلاطون مینه و واکه مشرق مشرق
 آن بهر جان قالی که را به این شفا بخشد دل بیار را به آن شمع بهر از خوبان برده گوی به این لبان
 مازه روی به آن شمع بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده
 شوق خرم شد چون کمان به مردم چشم از پی نگریم این به در دل خود که وجای بالیقین بهر از دشن سیده
 آن دیده انتظار مطلع انوار که دیدم بطلان این بطلان بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده

شده و عروس سحر از خنده چنان لب کشا که دست ز راز و دانش بر فغان ناخوره تمام از سحر
 مسرت لبها به نفس نه که پایش پر آب که دید چنین وقت خوشی حرم بیکای طالع اقبال آن سحر دوم
 گفت و شنود و منقل سخنان آن شیرین کلام ست خوشا و فی که آن نه جهان افروز کتانی چون قیاس چنین
 از مشرق شمالی طلوع نموده کلاه اخرا آن افروز مقدم بیت الشرف کو اگر اندک نظم یک سوز درم ای دوست
 بیدار با روزم ای ماه شده بی تو شب بیگاه صدف در راه وفا پیش بخوابد فریت به بر سر خنجر مبارک قیاس
 بعد از اهرای میخ الشان عاقل خان نام صوره از خلافت عین سیدین قاصد و
 رسانیدن خط و رعایت لفظ این آن از آن از آن از آن صاحب دوستان گاه مجاز
 سلامت یک تیر کام شیرین کلام که بخار پایش نگ تو با میای چشم افروزی مشتاقان و عوق
 سیاه این آن از روی اهل تن که هر نشان قدیم فرخنده بنزل دست در بان مقدم مبارک بهر کجاست
 بگذر و گشت نگارین نامه که نگارستان حسن بر تو کار و گشت گشتش سر و زانو تا به چرخا گلی افسانه عشق
 ابلاغ نموده است و از این تمهید است و صفت ظاهر نگاشت عجب سبکی خوشا که توبی که در کتب نگارستان رخ جهان
 از آن در آن بر این طبع این طبع نور طاعت این پیام کن شود که نشان نیر جهان زلال که شود و سکون دیده
 افروز از جهان این طبع شکر فروش آن با عجز عیسو و مساز و مضمون و وقت مشون این لب لب
 قند و ساق بهر از مشغولی آن خوش آن طبع باغ صفای این طبع از طبع نکته زاپه آن یکی از سقا
 راه چای این سوی مشرب نهاده آن طبع جان افروزین به دین طرب پیری و لهای خرمین این کلام
 موزون آن طبع بهر از جهان موزون است و این بخاریات بدیع مانند ظاهر از طبع مشرق از و جالی آن کلام
 دوست عطا پرست مجمع البحرین بن بکات غریبه بهر از دشن سیده فلاطون مینه و واکه مشرق مشرق
 آن بهر جان قالی که را به این شفا بخشد دل بیار را به آن شمع بهر از خوبان برده گوی به این لبان
 مازه روی به آن شمع بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده
 شوق خرم شد چون کمان به مردم چشم از پی نگریم این به در دل خود که وجای بالیقین بهر از دشن سیده
 آن دیده انتظار مطلع انوار که دیدم بطلان این بطلان بهر از دشن سیده بهر از دشن سیده

طرحه که بر خفته به این بجای فری سرنگاشتن بر بزم گشتن گوشت آواز با حلقه ناله گودی
 و جمیع یاد بعد ازین هم اگر تاج الف آن یار یار شود در عالم دوستیهای سمر و زیاده مراد و نزه آن تنه
 به بخشی ملک فتح این خان دو مبارک باو حمل مهربان صاحب من یک گاه بی یمن
 بنو مان به تمام می که در شکوی خان غریب تر از جان خانه زاد خان صند آرزو گوهر شایسته زار آمد و در و در
 بحلول لولوی لالا امتیاز حبش بری فرمود نوید طلبان به از گونه خوش قیاس روی نمود و توانایان ابواب
 کامرانی و کامیابی بر رو خط کشود خوشار فری که آن غرقه انوار از لطیف سعادت بر کرد ولادت ملوک نماید و در
 ساعتی که آن کوکب به مراد از ملک اقبال چهره نورانی بر کشاید طیت امید و آشتی است که آن گوهر خوب
 آید بر و آن کان او تو غرق به بهر ایر و پیر به بیات شادی ماه چیم بقاعده ستمه رسالت ضمه وکیل و با
 خود که زنده به چهره خوانین بلند مکان مختار خان قدان مع صاحب من ملوک من به دست و در
 از جهان جوان بهی استخفاف بتیله عدلی هفت مرحله بر پیدار رسید پناه و فلیا و انو باه تو غرقه مقام میر که سوار
 به گدازنده هزار خانه بدو نشانین ضلع آواره و دست او بار بود در سلطنت فوج باو شایسته سر و سران
 به افکار نهاد و در خشت او کی هست حرم پر که خانه در یای گشتن واقع است کشیدند فدوی باشند که ب
 به قاصب شرافت و عین نمیه گشتن از دریا جلور بر سیمه مقابله نمود و عاصیان عطف عثمان بنوده و جنگ
 پیش آمدند و فلیا کافر که زیاده از دود بهر از بر قنار که رنگی با خود داشت قدم جبارت بدین گشته عرصه و کار
 بنادق نمود و هر گاه گشتن که بهر عدل افتاد و خان خداوند خان اجل سنگه چو بان قاعا شو بهر یک و فقه نو چانه
 بنم الدین خان بانبندای جلوه خاص پای فخر و زرین کین فخره و ادب و اجابت جواد و دود و بیاری را
 بطعن بنان جاکان فخر صمصام بنفشان بدر گات بر المصیبه و تدا و اندر لاکر کفره بدیده با انهمه گتر
 و انوه نیست یافته راه و کد فر میوند و انشای گشتن و ریاحه کثیر از ان موج خیر با کشتی عمر که در افتاد و در
 و شهم غفیر آب بلا که نگر گشتن قریب بانص کس و از گشتن انشا آمدند و کسیدن بهر شهم تقدیر گشته
 نقشه فصل این فصل بانها بخیران بهر ض قوی سیده باشد و غرض است برل که مشعل است بر فصل این حال
 از نظر بهر اهل گذر و دانه زبان یک و بهر یک رعایت اضاف و فقه تفصیل فر و غلطی معروض می گردد

و جمیع یاد بعد ازین هم اگر تاج الف آن یار یار شود در عالم دوستیهای سمر و زیاده مراد و نزه آن تنه
 به بخشی ملک فتح این خان دو مبارک باو حمل مهربان صاحب من یک گاه بی یمن
 بنو مان به تمام می که در شکوی خان غریب تر از جان خانه زاد خان صند آرزو گوهر شایسته زار آمد و در و در
 بحلول لولوی لالا امتیاز حبش بری فرمود نوید طلبان به از گونه خوش قیاس روی نمود و توانایان ابواب
 کامرانی و کامیابی بر رو خط کشود خوشار فری که آن غرقه انوار از لطیف سعادت بر کرد ولادت ملوک نماید و در
 ساعتی که آن کوکب به مراد از ملک اقبال چهره نورانی بر کشاید طیت امید و آشتی است که آن گوهر خوب
 آید بر و آن کان او تو غرق به بهر ایر و پیر به بیات شادی ماه چیم بقاعده ستمه رسالت ضمه وکیل و با
 خود که زنده به چهره خوانین بلند مکان مختار خان قدان مع صاحب من ملوک من به دست و در
 از جهان جوان بهی استخفاف بتیله عدلی هفت مرحله بر پیدار رسید پناه و فلیا و انو باه تو غرقه مقام میر که سوار
 به گدازنده هزار خانه بدو نشانین ضلع آواره و دست او بار بود در سلطنت فوج باو شایسته سر و سران
 به افکار نهاد و در خشت او کی هست حرم پر که خانه در یای گشتن واقع است کشیدند فدوی باشند که ب
 به قاصب شرافت و عین نمیه گشتن از دریا جلور بر سیمه مقابله نمود و عاصیان عطف عثمان بنوده و جنگ
 پیش آمدند و فلیا کافر که زیاده از دود بهر از بر قنار که رنگی با خود داشت قدم جبارت بدین گشته عرصه و کار
 بنادق نمود و هر گاه گشتن که بهر عدل افتاد و خان خداوند خان اجل سنگه چو بان قاعا شو بهر یک و فقه نو چانه
 بنم الدین خان بانبندای جلوه خاص پای فخر و زرین کین فخره و ادب و اجابت جواد و دود و بیاری را
 بطعن بنان جاکان فخر صمصام بنفشان بدر گات بر المصیبه و تدا و اندر لاکر کفره بدیده با انهمه گتر
 و انوه نیست یافته راه و کد فر میوند و انشای گشتن و ریاحه کثیر از ان موج خیر با کشتی عمر که در افتاد و در
 و شهم غفیر آب بلا که نگر گشتن قریب بانص کس و از گشتن انشا آمدند و کسیدن بهر شهم تقدیر گشته
 نقشه فصل این فصل بانها بخیران بهر ض قوی سیده باشد و غرض است برل که مشعل است بر فصل این حال
 از نظر بهر اهل گذر و دانه زبان یک و بهر یک رعایت اضاف و فقه تفصیل فر و غلطی معروض می گردد

[illegible][illegible]

[illegible]

اباضت در وقت
که است که دوستی
آدم دوستی نمی
تغول رنگ بینی
آدم نو به عورت
الطوائف

مستوفی باید بود و آنچه از پرده غیب بمنتهی ظهور یابد و ای سکر باید نمود و زبانه بجز شوق چه بر کار است
 و معارف آگاه شاه عبدالعزیز سر زاده فرد اگر چه دست بچیزی نمیزد و ما را به معاطی انور و
 مولی از دست بیدار نماید ای بختی که کافرت مزاج سر را با استیلاج در عالم خلوت و خلوص است
 بخوشن اما معتقدی بر یاقه نصیری که گرفتار سخن غشاست با انواع محتوب بنیلا اصلا کشود و نشود
 تو چو باد سبک شیری نمیدانی برین خرابه چه از زکاتان میگردد و بهر چند افکار میرد و خود را در غلط مرتب
 شمرده می یابد اگر خدا خواسته امری منافی حقیقتی غلط ضایع قضای نیست نه زده باشد طلاق
 بران برین خلوق و خوشترین اشفاق نماید را با سخی ناکرده گناه در جهان کسبت بگوید آنکس که نکر چو
 و سبب بگوید من بد کنم و تو بد کافات بی بهارش فی میان من و تو نیست بگوید امید که تخلف بر
 قبول شود و دست رد بران نکرده و یاد و صفای سینه مستر او به بخشی الملک هر مهندس خان
 ده که رفتی زنده نهاده ای به بر دل من نه از حوا آورد و با وصف قرب منزل که بختای خورشید ضایکا
 گاهی است افزای دلسامی شد اصلا قلوب اضلاع از بزرگوار و در پیش روز که بعد مسافت بسیار
 بی شائبه تیغ خوش آمد آید و شکر اضطرار بهر باد و بیما که از طوفان باطنی آب نساخته مصرع سفر کرد
 و درین طبع شمس هم به حق غرض جلالت یافت ایمان بر دارد و آفتاب جهان ای جمال عالم
 از زود به انتظار وصال برآورد و خود را اندر نظم در ره شوق بگذراند و بیایی و پرست زبانه چه بگوید
 بمعارف آگاه شاه سعد الدود و ولایتش قواعد مناقب نجابت سبانی و مناقب بخت
 و کوی نیکو سخن تانهای مکر و شید با و عافیت نامه که مطای آن یاد از اشفاق بلبل بدو مصرع
 دل زود و زنگ طلال به دریاوه از خضای خاوه خان تجاوزش از فضل اندر جان کازار او زندان
 ست قلی شوه چه بزرگوار ای در خون خویش جبار از دست مقتدی ریا بر آید از شاه عبدالعزیز
 تقصیر بخیر شد و صد که در اوقات اجابت سمات بهر کاخ فریاد خاطر عاقلانست بعد از خویشین
 مکان حجاز خان فرد و لیم غم سفر کرد و خدا را یاران به چه کنم با دل مجروح که مریم با دست
 و فن خجسته از یوم غم و الم قصه از زمانه و حکایت خورشیدانی همچنان بخاطر ماند و از پیش آن

سوفی بالظن و التوکل
 سکر باید نمود و زبانه بجز شوق
 مستوفی باید بود و آنچه از پرده غیب
 مولی از دست بیدار نماید ای بختی که
 بخوشن اما معتقدی بر یاقه نصیری که
 تو چو باد سبک شیری نمیدانی برین
 شمرده می یابد اگر خدا خواسته امری
 بران برین خلوق و خوشترین اشفاق
 و سبب بگوید من بد کنم و تو بد کافات
 قبول شود و دست رد بران نکرده و یاد
 ده که رفتی زنده نهاده ای به بر دل
 گاهی است افزای دلسامی شد اصلا قلوب
 بی شائبه تیغ خوش آمد آید و شکر
 و درین طبع شمس هم به حق غرض
 از زود به انتظار وصال برآورد و
 بمعارف آگاه شاه سعد الدود و ولایتش
 و کوی نیکو سخن تانهای مکر و شید
 دل زود و زنگ طلال به دریاوه از
 ست قلی شوه چه بزرگوار ای در خون
 تقصیر بخیر شد و صد که در اوقات
 مکان حجاز خان فرد و لیم غم سفر
 و فن خجسته از یوم غم و الم قصه از

خود ساخته بود بدو زنده بچشمک و چشم گشته باده بگشت و حسن قیام باو بخانه عظیم تر و دیوای است
قاهره و در آنجا تاج رسال و شانه امیده و است که بندای جان را و فدیایان شیخ فدا کرده و تخلص علی محمد
الشیخانه و در هر شهر به فرانی یا بندایان شیخ فتح منشی خانه را و استخوان نموده و قطعه قطعه کرده و بندای و است
کوسفت یا هر شیخ نهاد و مثل آن حسن آسمان باده و در شانت فلک ندارد و باده و چون بفرمان
عالمگیر شد و خور و شیخ بهمان شیخ گفت سال از کیش و دیو که فتح شد مبارک باد و زیاده و حادثات اتفاقا
عظیمت میان این از طالع عالمگیری که کنونی طالع بادی بجناب حضرت خلعت و مکان مشهور
و در و فرمان گزارش شکر مویب کونیا کون و جلبدوی فتح قلعه و گو که فدی
بلا شتابه طلع الله ناصیه و بدست قیامش سده پیش از نور ما ساخته بعضی مشکین بین حجابی
مجاویز فیضی که آن سال تقامیر ساند و در یکا میکا با نور ما سعادت و بین سپهر جهان است و تخلص
بود و در خود و تو قیام عالم طالع جهان طالع که جان قدسیان پسند هر خوش شوق کرد و بیان شاعر لفظی که فر
با و جوارح آسمانی چه را در او است عقدا و نورانی نمود مویب خلعت خاصه و طای اضافی انصافی سوره
در آنجا که خانه و در خانی و جلبدوی فتح قلعه و گو که تارک اعتبار و زیاده و مقدار بند و ده فلک و در طبع
کرین آن شود و هر یک شکر تو از هزار تو کم کرده و بخود خالص است و اختصاص داشته که از کان
ادبار باغی خاک که ستر بخورده و طالت خلعت با لغار و زمانه رسیده و دار اندر گاش بر آ و عده فدی
یکه خان و در جنگ با معوجت و رفعت انور و اصنی دار و الله تعالی بر طبق هدایت قدسی که
نهرت جریه و سعادت و بندای و کتا پیش طاق دانش و به بندی است بعل خواهد آورد و مانند
چرخ اخضر و لاله گاه سوره نور است سر طاعت ابدینا و جلیب و شوق فدی و در شوق شوق خوشیاد
بامارت ایالت فخرت اعضا و فخرت امیر لاهور و خان چرخ شکر و ادور آن بدین کار و
حزب است نام که در کتب با جمیع خبر سپردن ایام حیات مستعد انوب بخیران پناه خلد را نگاه و چون ملک
بزرگوار قدر که در تمامه خلد غنا که با غت نفوذ و لیکن چه بود که عالم حدت مخلوق خلعت و حیات سپرد
و تفسیر بجهت و بابت خوشیده مشرب سرت از شرب حضرت صفائی ملت و نورش است از شرب

و آن سرمد و قهقان تو فیقات ازلی آن رشتاق ویدرنا کرده و در انتظار قدم رنج چون خم سیر
 بهمنی آید و دل پر از زده خط و طبعی می افزاید و صد که کلمه آنرا آن بهمنی مقدم آتی و دل بهمنی
 خانوش پر تو شش شبان روز روشن شود و بشما اخلاق جان پر در شام روح و روان شک صحن گلشن کرد
 ریاضی ای کاکر که گوش و دیده می به خوش آنکه گوش پای بر دیده نمی به تو هر دو یک چشم با ویره
 اگر گوش بر دلی که در دیده می و در نهایت تولد سپهر سخنان عالی شان ملذذت
 خان و روان نیایش مرد و اطلاق را نیز که قدرت کامله و حکمت بالغه اش فرزند بلند و رعایت
 بمنصه تولد غلامی قطره آب آفتاب جهان باب تفوق یکدست و صورت فیض جودش محمود و اراک ملک
 از جود سکون و منی پذیرد و عیبت زین بشارت حماد اما شاد شد ملک جاننا انظر بآب و شد
 از جوی آن منال نورین بستان کن میگویند ثمرات سعادت مندی بهر مندر چندی دایره و
 طلیح این ابر تارک مبارکش بسوخته شده بحال و طبعی سازد سجباب با و شایسته اوده محمد
 و در نهایت تولد شایسته اوده و اگر فردی خیر کمال بعد نگیرد متبخص و اقبال بعین
 فیض انواران بخت و اقبال می رساند و وقتی که یرده امید بر شایسته و از انتظار رعایت
 دنیا و خسته نبادی برد و خاطر فرزند و حصول این بشارت دل فرور و زمی شمر و لطیفه و انوار طبعی میر
 جهان آرا همانا نرساند بهر گشته فحمت که تنار املو امج حصول مول نور اگر دانید و قضای الهی
 بشکری شادمانی فروغ جاودلی بخشید قطعه لاله خدای جلالت شهر باره گوهر محمد ز محیط عدل که باز
 طالع می از آستان جان جود و فرود و کوی ازاد جود نماز گردید و شکار و شکر عجب بخت و اودار که
 خلاق صمد که نتیجه دولت پایدار و زمان سعادت تو ام بکشو نشود و نوا و از زمین طبعی
 و کینه بنظر طاهر سما عجبده لعبتان انجمن علوی و قاصبان نگاه سماوی را با استعمال آلات نعمه
 برداری و تکمال سباب افیری و دوا و نوزی اوان عام در دوا و نوزی چو طبع برین مجاریست پس
 آسمانها را خاستند و دریش جاوید گردید باز بهر شگرتی زهره بر داشت ساز و چو گل عالمی را رعیت
 طریقه و فنی که آفریننده لب و امید که این کت خدا و او نعمت ابدی بنیاد بهو اومان مبارک

و آن سرمد و قهقان تو فیقات ازلی آن رشتاق ویدرنا کرده و در انتظار قدم رنج چون خم سیر
 بهمنی آید و دل پر از زده خط و طبعی می افزاید و صد که کلمه آنرا آن بهمنی مقدم آتی و دل بهمنی
 خانوش پر تو شش شبان روز روشن شود و بشما اخلاق جان پر در شام روح و روان شک صحن گلشن کرد
 ریاضی ای کاکر که گوش و دیده می به خوش آنکه گوش پای بر دیده نمی به تو هر دو یک چشم با ویره
 اگر گوش بر دلی که در دیده می و در نهایت تولد سپهر سخنان عالی شان ملذذت
 خان و روان نیایش مرد و اطلاق را نیز که قدرت کامله و حکمت بالغه اش فرزند بلند و رعایت
 بمنصه تولد غلامی قطره آب آفتاب جهان باب تفوق یکدست و صورت فیض جودش محمود و اراک ملک
 از جود سکون و منی پذیرد و عیبت زین بشارت حماد اما شاد شد ملک جاننا انظر بآب و شد
 از جوی آن منال نورین بستان کن میگویند ثمرات سعادت مندی بهر مندر چندی دایره و
 طلیح این ابر تارک مبارکش بسوخته شده بحال و طبعی سازد سجباب با و شایسته اوده محمد
 و در نهایت تولد شایسته اوده و اگر فردی خیر کمال بعد نگیرد متبخص و اقبال بعین
 فیض انواران بخت و اقبال می رساند و وقتی که یرده امید بر شایسته و از انتظار رعایت
 دنیا و خسته نبادی برد و خاطر فرزند و حصول این بشارت دل فرور و زمی شمر و لطیفه و انوار طبعی میر
 جهان آرا همانا نرساند بهر گشته فحمت که تنار املو امج حصول مول نور اگر دانید و قضای الهی
 بشکری شادمانی فروغ جاودلی بخشید قطعه لاله خدای جلالت شهر باره گوهر محمد ز محیط عدل که باز
 طالع می از آستان جان جود و فرود و کوی ازاد جود نماز گردید و شکار و شکر عجب بخت و اودار که
 خلاق صمد که نتیجه دولت پایدار و زمان سعادت تو ام بکشو نشود و نوا و از زمین طبعی
 و کینه بنظر طاهر سما عجبده لعبتان انجمن علوی و قاصبان نگاه سماوی را با استعمال آلات نعمه
 برداری و تکمال سباب افیری و دوا و نوزی اوان عام در دوا و نوزی چو طبع برین مجاریست پس
 آسمانها را خاستند و دریش جاوید گردید باز بهر شگرتی زهره بر داشت ساز و چو گل عالمی را رعیت
 طریقه و فنی که آفریننده لب و امید که این کت خدا و او نعمت ابدی بنیاد بهو اومان مبارک

مخفی و دیده آید که بر از حد آن بجا که غلطیده هر یکی با جاست و پیشینی نیز در کیفیت مشاغل
 را پیام گزارد و در این نیز نشان صفی صفایش چون نجوم نشان شب نامور و گامای شش کارش از کرات
 بزا است بسان ^{نور} آینه نامور که بر آینه که بدو و تنگ و گرفت ممد جات گردید و بدو که بدو و غلبه بر پیش
 بر آن نمود و فراموش فراداشته اند و در کوشی آباد و در جوی غلام اجابت بر پیش خائف و پسندیده و وجه
 بخان بیاد است نشان ^{چشم} حیدر محمد خان محسوب چشم بسته بر آینه جاست که بر آینه
 توان این انسان باقی این انسان قاصد بنیان بدست و هم جامع و ضابطه حکم است خواب عدم با وجود
 اخلاص ^{مستور} مستوری که در قی از رنگیان فرستاده سیدی خیرت خان و با قوت خان در بیکجا
 خسته بهر خواهان اند ^{مستور} مستوری که در قی از رنگیان فرستاده سیدی خیرت خان و با قوت خان در بیکجا
 ترک ادب سلوک نالایم مناسب نمیداند چه از نور و حصول گردید اعتقاد و قیام جیات نشان ^{مستور} مستوری
 است حرکات و سکونت اینها بهر نیروی شرب و دام و اوایل آمدن آنکه ای بخت عدم تخریج شیشه زنگی
 نماد کنند و خانه بهر نام عالم بقا کنند بعد عرض و الا حکم قضا مضاعف گشت که نه باشند بی حکم
 سوانق بر این خود عمل نمایند و از فرخون آن محترز باشند از آن باز چنین ^{مستور} مستوری که در قی از رنگیان
 بدینجوب بعمل آید این مردم را که نموده عالم آنها و قوت آنان تمام شربهاست بطور آسنا و گذار
 فرد هر سری دارد درین باز و جوالی و گشت هر سری بند و این گشت و ستار را و بعد از الملک
 فیروز جنگ فرد آن سفر کرده که صد فائده جان بهره دوست بهر حجاب است خدا یا بستان
 دانش از آن باز که برین خیر و غمی غمان بکران غیبت با نصوب معطوب شده فوق محاسن
 آینه غایت ^{مستور} مستوری که در قی از رنگیان فرستاده سیدی خیرت خان و با قوت خان در بیکجا
 حاصل جیات مستعار و در از و در نصیب تان گرد و با حصول این نیست عدم الیدل شرب
 جهت سمات خرسند دارند و محب بی تر یا را ائمه در یا و خوبیا تصوف نمایند و با خطاب
 خان جهان بهر فیروز جنگ که گشت فضال نواب والا قدر بلند اقبال تا انقض مال
 و حرکات آسمان بر مغارق و انخوانان مخلص و سقوط باد و نوازش نامه قمار فدا با انفاس

نقشه دیگر بسیار و یک نقشه دیگر نیز بخیر فی دویس پ راهوار رسیده و ادکام شمی و ادکام تفصیلات گونا
 افزون از حیطه تحریر و تقریرست فرد لطفی نموده که ندارم زبان ض: این فذر را حواله لطف تو بی کنم
 از جمله عطایا ششمین درین تن ختم فلان با سازه نشان عید الطیرست فرد بهمان بنده بخش آن است
 بقصه شش گل سحره نشان پدیدت: و چند تهمان چیست نشان نیز در طراحی و رنگ آمیزی کش
 کارنامه ثانی و بهر دوست علی مخصوص فیل کوه پیکر فلک توان خیلی سربند و تناسب الاعضا و خاطر است
 مشغولی بوصف منم از طبع الای معانی بر سر هم فیل بالا به عجب گردن و زار و سربندست به که گوش اف
 سیرینی کندست و زود کشش بهنگام نظاره و دو صبح از یک شب آمد آتشکار به نذر تو من اوج سحر سحره
 زرو و فیل موی کشیده به پیمان هم بسیار خوش طبع خوش رنگ با و ز قار برق آهنگ بدیت
 ایالش از صفا نشان از نور دوم از زمینگی چون کاکل حور به با جمله آداب عطیات مفاخرت سناکی
 آورده تا خوشنیزین لباس اورنگ سپهر قوی لباس جلوه جهان افروزی دارد و در ارج مکتب تهری
 زوری با و بنواب ظفر خجک کوکلتاشخان نواب ستطاب عالیان باب والا خطابه
 قدروان فیض سان سلامت شمر فنامه قدر و از متضمن کن ورت خاطر شفقت آما با صفای خبر شمعهای
 بی یاور و دهنده مقدمه تواضع محالات چکله کلبه ملک از تغییر عاجز بی گیر سامی تعلق گرفته از فوایش پیرایه
 وضوح یافته و تود و بساط برافروزشی زهر مرگ اصدان آورم و در از زهر زبان صد بیان آورم و بیایه
 بردن دوام حیات بدول از عمده شکارین التفات و درین وقت که چشم موت و ولداری از شنایان نامه
 برخاسته اینهمه مجوشی بقضای بزرگی علوهبت و فوطه مخواری آن برگزیده حضرت باری ست لیکین چون
 مزاج مبارک حضرت از طرف این عاصی ناخوش و غبارست ازین قسم سلوک لطف کم در حق نیازمندست
 بن باعث هزار گونه تو هم حق تعالی آن بی مهربان دیرگاه سلامت دارد و زاده برین فوین قدر و ادب
 رزق کند و داده اول از ویدار اختلاف مکر الزمان و ده جوابی صادر نشد ناچار انان البیت و وای به
 به مردم سپاه نقشه کرده بر چوکی محسوس طهر اثر در زیر نیمه مختصر سهر می برد تا از پرده غیب چرخ نماید دولت
 و اقبال آما با و بنواب عمده الملک اسدخان بهادر نواب کریم الخطاب بهادی ادا

اعلام لطف
 دوسوم
 بیایه
 بالضم قدرت
 و زاری
 سحره
 کلکین
 نغون
 موی با
 ال جمع
 و از
 باشد
 با
 کردن
 شمس
 به
 شکرگاه

حسن عمل و مضبوط و رعایت مالک از آن است و بیایم تا بیان نکشیم ای اخبار نویسان
 باشد ارشاد شد که چون بجهت دارالطفریحی پور و فوجداری نواحی آن ماموریت هر جا از بی بالیکار
 حد و مقبوضه ظاهر شود بکنار قراقرانه طبع بیخ ساز و نخل فساد آن گمراهان از این رخ و انداز
 این معنی فایده بخت و دولت دانسته و جمیع امور موافق مرضی حضور عمل خواهد آورد و به محض
 رسان بجز موانع فضل و احسان شیخ فیض عثمانی فخر بنحای شایسته
 چهره سود و غم موسست به خیرین مرادند از مکنای شایسته فایده قدر از آن عبارت از این است
 چون جان شیرین در ترهت لبان مرجان لعلین بود و الفاظ و لغزش بزنگ گشته شکریان
 و معانی جانفراش مانند طره سبزه خندان لایق و مقنونی حروفش خولف بتان چگل به بهای جان
 و مادی دل به معانیش نیر حرف سیاه به درخشنده چون مهر روشن جویا به در عین نظار حکار
 سایه بالبال ابدی بر تو دولت سهردی بر فزق مشتاقان از بخت و قاصد مبارک است که اسطبل طایع
 این مفتاح فتح ابواب مقصود بود بچالاک کسنی لطیف کرم پای مروی فیض اعظم تسلیم آن لایحه حصول
 مقاصد نه درین افشان بخت فرد و قاصد جید و ساخت معطر شام من به در چین ناسه دست
 نافه من به امید که همین هیچ طریق یاد آور به با مسکو باشد چون درین روز به با کعبه منصف
 کعبه محمول میگذازم و کسی کاری ندارم عزیزان جو خوش گندم تا با غرض نبه نضایه بکاپط الب
 لاطال نهوده مارانگ میسازند و اصلا اعتقاد بر خدای رازق العباد ندارند لذا محمد که وظیفه ما است
 رباعی آن روز که روزگار توین به پروند ز دست خست یار توین به فان بختین که کار سازد و دهان
 پیش از من تو ساخته کار توین به رباعی ای از بد و نیک آمده و جوش و خروش به که شکست از بی گنجی
 از دوش به مختار مشو ناشوی بیده کوش به کام به با دباش ز بار نه و شش به جوده استخوانین بلند
 مکان بخشی الملک به ره مند خان جواب حسب حکم و الا که کتب است انبال بخت
 و اجلال این بندگان ای بساط امارت بهار بهای گلشن ایالت نو این که الا که کتب است انبال بخت
 مستشار خلیفه جهان آفرین منظور از نظار خدیو روی زمین اوج پذیر باد حسب حکم فضا امضا من

این معنی فایده بخت و دولت دانسته و جمیع امور موافق مرضی حضور عمل خواهد آورد و به محض
 رسان بجز موانع فضل و احسان شیخ فیض عثمانی فخر بنحای شایسته
 چهره سود و غم موسست به خیرین مرادند از مکنای شایسته فایده قدر از آن عبارت از این است
 چون جان شیرین در ترهت لبان مرجان لعلین بود و الفاظ و لغزش بزنگ گشته شکریان
 و معانی جانفراش مانند طره سبزه خندان لایق و مقنونی حروفش خولف بتان چگل به بهای جان
 و مادی دل به معانیش نیر حرف سیاه به درخشنده چون مهر روشن جویا به در عین نظار حکار
 سایه بالبال ابدی بر تو دولت سهردی بر فزق مشتاقان از بخت و قاصد مبارک است که اسطبل طایع
 این مفتاح فتح ابواب مقصود بود بچالاک کسنی لطیف کرم پای مروی فیض اعظم تسلیم آن لایحه حصول
 مقاصد نه درین افشان بخت فرد و قاصد جید و ساخت معطر شام من به در چین ناسه دست
 نافه من به امید که همین هیچ طریق یاد آور به با مسکو باشد چون درین روز به با کعبه منصف
 کعبه محمول میگذازم و کسی کاری ندارم عزیزان جو خوش گندم تا با غرض نبه نضایه بکاپط الب
 لاطال نهوده مارانگ میسازند و اصلا اعتقاد بر خدای رازق العباد ندارند لذا محمد که وظیفه ما است
 رباعی آن روز که روزگار توین به پروند ز دست خست یار توین به فان بختین که کار سازد و دهان
 پیش از من تو ساخته کار توین به رباعی ای از بد و نیک آمده و جوش و خروش به که شکست از بی گنجی
 از دوش به مختار مشو ناشوی بیده کوش به کام به با دباش ز بار نه و شش به جوده استخوانین بلند
 مکان بخشی الملک به ره مند خان جواب حسب حکم و الا که کتب است انبال بخت
 و اجلال این بندگان ای بساط امارت بهار بهای گلشن ایالت نو این که الا که کتب است انبال بخت
 مستشار خلیفه جهان آفرین منظور از نظار خدیو روی زمین اوج پذیر باد حسب حکم فضا امضا من

احمد زبیر علی آید آنچه معلوم می شود که آب بوی گنجایشما سازگار نیست چنانکه علی الاطلاق ذات آن گزیده
انفصال از او می آید و این نشان می دهد که کامیاب محبت عافیت دارد و با صدق پیوسته با دوی با قدری تشنگی
و تشنگی حاصل می شود و فرموده قوی تقسیم نمایند و شتاق اشتاق تصور فرمایند زیاده بجا و بر با ابعاد اشیاست
مربت شیه انداز خان جلال الطاف الهی و خیر اعیان باو شمای عالی حال و کمال آن است
مربت حضرت نعلت همان عالیشان اعتقاد و نشان باو زیاده از شکیبایه عقیده فلک اعتقاد و سواد
حسب التماس عهد با نوب عده الملک فیروز جنگ بر سرست صوبه دار الطغریان شجاعت و شکیبایه صوبه دار
لجنت نیایا بیده فدوی محبت نهاد مقرر گشته اینی از گشتنهای کمال آن عده که آن باو شمای عالی
شده باشد لازم که برخاسته و خود را در الطغریان سازند که تحت ضروریات سفر نموده و در طحال ایشان بپایا
زیاده بخیر نایا بیده محبت و عافیت و نما باده محبت و شیخ فیروز عثمانی است و نواب
مغفرت کاتب ساحت روزگار و خنده آنرا که مهر هر طریقت قطب فلک حقیقت تقصیر است و بپای
پیشو ارباب تقدیر پاک مالک ترقی سالک مسالک ترقی که خود معرفت الهی منبع فیوضات انسانی است
مطرح انوار لاهیوتی و مظهر کمالات ملکوتی باو گرامی بسینه نقاشی و خورشید باو در مطالع ضروری انقضای گنجایش
بروزت است مستفیدان عین حق است در دو خود نموده سعادت دارین کرمت فرموده و بپای آن مشهور و
فیض از مطالع لامع خنده و بپای و رفیقان عفت کشور گردید نام صدر الصدق بخط انور فرزند شد و بپای
حقیقت از سرشته قدر باو دوی پرور شد کائنات پذیرای منشآت مدعیات جد و جد شایان مقدم
سینه خاطر عاقل جمع باو بپای بند جد حقیقت است شیخ فیروز عثمانی و معلوم نواب خدایگان
هدایت قدسی است آن تجلی گشتن طریقت قافله سالار شاه راه حقیقت سبای بیدای ناسوت
سبای بای لاهیوت صاعده مصاعده عارفانی عارح معارج بانی مهر سپاه فاضل سپهر مهر فاد و پیشو
و یقین به دوره رهنمای مستفیدان است آئین باو چون قادر کریم کار ساز بی سیه علم بازار کارهای ابل بنا
که گنجایش است به عاوار و از اندر غیب السموات سامان بید پذیر لطیفه اقبال بی عرض و انظار
بر صمد و اساس می نمودیش اینکه معقده صمیمی هم و یکم بجای خویش آمده بود حضرت ظل سجانی توفیق

سازگار نیست چنانکه علی الاطلاق ذات آن گزیده
انفصال از او می آید و این نشان می دهد که کامیاب محبت عافیت دارد و با صدق پیوسته با دوی با قدری تشنگی
و تشنگی حاصل می شود و فرموده قوی تقسیم نمایند و شتاق اشتاق تصور فرمایند زیاده بجا و بر با ابعاد اشیاست
مربت شیه انداز خان جلال الطاف الهی و خیر اعیان باو شمای عالی حال و کمال آن است
مربت حضرت نعلت همان عالیشان اعتقاد و نشان باو زیاده از شکیبایه عقیده فلک اعتقاد و سواد
حسب التماس عهد با نوب عده الملک فیروز جنگ بر سرست صوبه دار الطغریان شجاعت و شکیبایه صوبه دار
لجنت نیایا بیده فدوی محبت نهاد مقرر گشته اینی از گشتنهای کمال آن عده که آن باو شمای عالی
شده باشد لازم که برخاسته و خود را در الطغریان سازند که تحت ضروریات سفر نموده و در طحال ایشان بپایا
زیاده بخیر نایا بیده محبت و عافیت و نما باده محبت و شیخ فیروز عثمانی است و نواب
مغفرت کاتب ساحت روزگار و خنده آنرا که مهر هر طریقت قطب فلک حقیقت تقصیر است و بپای
پیشو ارباب تقدیر پاک مالک ترقی سالک مسالک ترقی که خود معرفت الهی منبع فیوضات انسانی است
مطرح انوار لاهیوتی و مظهر کمالات ملکوتی باو گرامی بسینه نقاشی و خورشید باو در مطالع ضروری انقضای گنجایش
بروزت است مستفیدان عین حق است در دو خود نموده سعادت دارین کرمت فرموده و بپای آن مشهور و
فیض از مطالع لامع خنده و بپای و رفیقان عفت کشور گردید نام صدر الصدق بخط انور فرزند شد و بپای
حقیقت از سرشته قدر باو دوی پرور شد کائنات پذیرای منشآت مدعیات جد و جد شایان مقدم
سینه خاطر عاقل جمع باو بپای بند جد حقیقت است شیخ فیروز عثمانی و معلوم نواب خدایگان
هدایت قدسی است آن تجلی گشتن طریقت قافله سالار شاه راه حقیقت سبای بیدای ناسوت
سبای بای لاهیوت صاعده مصاعده عارفانی عارح معارج بانی مهر سپاه فاضل سپهر مهر فاد و پیشو
و یقین به دوره رهنمای مستفیدان است آئین باو چون قادر کریم کار ساز بی سیه علم بازار کارهای ابل بنا
که گنجایش است به عاوار و از اندر غیب السموات سامان بید پذیر لطیفه اقبال بی عرض و انظار
بر صمد و اساس می نمودیش اینکه معقده صمیمی هم و یکم بجای خویش آمده بود حضرت ظل سجانی توفیق

خوشبختی و تنصیر الحوائج آن مخدوم کرم فرما فرمودند حقیقت که خداوند شدن خیر آن پسران از کبر و تکبر
 معروض مقدس گشت بزرگان و در زنا که ایشان گذشت که در معرین با بدولت هم پیشه استفاده کرد و
 درین بین کسی تعین یادوی نیافت بحال روز دیگر که آنچنین یوان خاص بقدم برکت از دم ترک یان
 رضوان گردید و بخت نیز از رویه که هم تمام شد و اینها از خزانة وجود و احسان عطا شد باید که شکر عطا
 آورده باقیات معین را بدعای و ام دولت قاهره ملکوت آسمانه باشند و بهندوی مبلغ مقوم و غیر سید و
 حاجی حسین الشریفین بهره مند سعادت کونین حاجی محمد عابد پیرزاده انصاری قد
 اساس او مقدر و کاروان مراحل تدقیق پیشوایان در آن منازل تحقیق عالم معاملات ملکوت کا
 مسکنات حقیقت بجز خار فادات اگر بر بار ریاضت و محنت بارش و شکران لائق الانقیاد و توفیق
 راسخ الاتقاد ابد باستماع بشارت عطف عنان یکران غریبت بصورت وستان بشت نشان بخت سعادت
 طواف حرمین الشریفین رسیدن بخیرو خوی در بند رسورت صورت مقصود و مرآت آرزو و نود و آل انبیا
 مدعا بار و گشت بخت شادی قافله محراب بخش سده هر که چون تو غریبی سفر باز آید خوشتر از آنکه
 اقبال بقیمت نیست از دم نظریه و انتظار دیدار فاضل انوار منور گردد و به مخدوم هم بهر بان میان آمد
 آفریدگار نام آن بده فضیله ایام قدوه علمی عالی مقام حلیه معجبات کشف و ایمان فیلس با علم
 و عرفان جامع انوار معارف سجانیه قاجار ابو العجاف و حایه تاج مناج و قافله سالار شایسته قید و ریز
 خصصان بفضیلتان لطف خاص و اختصاص از نوید معاد و تشریف بعد چهل سال سعادت زیارت حرمین شریفین
 و رسیدن به بلده خجسته بنیاد از سوانح و قانع آنجا پیرایه ظهور یافته مورش فراوان فرست گردید و جان تازه
 در قالب جدیدیت از قدوم تو دیده روشن شده پینما تازه تر گلشن شد بشکر و سپاس فضل و انصاف
 ایزد بیهیال تا که انوار سده ششم عشرین بدیده با نگین هرگاه که بخت از آنجا تمام اینصوب شوند که مطلوب
 که تاج محمد تولید از کتابخانه تسلیم ملازمان خواهد کرد همراه آرند به مخدوم می افاد و تمنت رسید
 محمد فتوح ذرات ملکی ملکات آن انسان عین سیادت عین نشان سعادت سلاک خاندان
 مصطفوی علا که دو دمان مرتضوی فرازنده لوای تصوف فروزنده چهره تعریف ناظم

این کاتب است
 قافله سالار
 حاجی محمد عابد
 پیرزاده انصاری
 در این بین
 کسی تعین
 یادوی نیافت
 بحال روز دیگر
 که آنچنین
 یوان خاص
 بقدم برکت
 از دم ترک
 یان رضوان
 گردید و بخت
 نیز از رویه
 که هم تمام
 شد و اینها
 از خزانة
 وجود و احسان
 عطا شد باید
 که شکر عطا
 آورده باقیات
 معین را بدعای
 و ام دولت
 قاهره ملکوت
 آسمانه باشند
 و بهندوی
 مبلغ مقوم
 و غیر سید
 و حاجی حسین
 الشریفین بهره
 مند سعادت
 کونین حاجی
 محمد عابد
 پیرزاده انصاری
 قد اساس او
 مقدر و کاروان
 مراحل تدقیق
 پیشوایان در
 آن منازل
 تحقیق عالم
 معاملات ملکوت
 کا مسکنات
 حقیقت بجز
 خار فادات
 اگر بر بار
 ریاضت و محنت
 بارش و شکران
 لائق الانقیاد
 و توفیق راسخ
 الاتقاد ابد
 باستماع
 بشارت عطف
 عنان یکران
 غریبت بصورت
 وستان بشت
 نشان بخت
 سعادت طواف
 حرمین
 الشریفین
 رسیدن بخیرو
 خوی در بند
 رسورت صورت
 مقصود و مرآت
 آرزو و نود و
 آل انبیا مدعا
 بار و گشت
 بخت شادی
 قافله محراب
 بخش سده هر
 که چون تو
 غریبی سفر
 باز آید خوشتر
 از آنکه اقبال
 بقیمت نیست
 از دم نظریه
 و انتظار دیدار
 فاضل انوار
 منور گردد و
 به مخدوم هم
 بهر بان میان
 آمد آفریدگار
 نام آن بده
 فضیله ایام
 قدوه علمی
 عالی مقام
 حلیه معجبات
 کشف و ایمان
 فیلس با علم
 و عرفان جامع
 انوار معارف
 سجانیه قاجار
 ابو العجاف و
 حایه تاج مناج
 و قافله سالار
 شایسته قید و
 ریز خصصان
 بفضیلتان لطف
 خاص و اختصاص
 از نوید معاد و
 تشریف بعد چهل
 سال سعادت
 زیارت حرمین
 شریفین و رسیدن
 به بلده خجسته
 بنیاد از سوانح
 و قانع آنجا
 پیرایه ظهور
 یافته مورش
 فراوان فرست
 گردید و جان
 تازه در قالب
 جدیدیت از
 قدوم تو دیده
 روشن شده پینما
 تازه تر گلشن
 شد بشکر و
 سپاس فضل و
 انصاف ایزد
 بیهیال تا که
 انوار سده ششم
 عشرین بدیده
 با نگین هرگاه
 که بخت از آنجا
 تمام اینصوب
 شوند که مطلوب
 که تاج محمد
 تولید از کتابخانه
 تسلیم ملازمان
 خواهد کرد همراه
 آرند به مخدوم
 می افاد و تمنت
 رسید محمد فتوح
 ذرات ملکی
 ملکات آن انسان
 عین سیادت
 عین نشان
 سعادت سلاک
 خاندان مصطفوی
 علا که دو دمان
 مرتضوی فرازنده
 لوای تصوف
 فروزنده چهره
 تعریف ناظم

بها قد فرج و وصول بالی قواست قبول بمکرمه بغضیان لطف خاص می مکتب شیدان با اخصایان
تفقد نامقدرا و انصاف کینیت فضل کمال کثرت عیال و اطفال زبده سادات کبار سید جلالت اکملین
عطای تصدق فرق مبارک بنابر کار خیر و خیر آن بدند کور عز و زور و نموده مسرور گردانید و لایب تمام و زمام
قدسی آوده کرده عین استحقاق بعوض ساجد پائید پائید و پیروزانه خبرت به بخت محبت شد امید که مکرر به باطل
کار و خدمات لصد و عنایت ناهجات فرا بد و خاطر عا ط باشد زیاده عمر با بقاضی القضا شیخ
الاسلام تیسر و اعد حکام دین شید و سالی شرح معین برای برین شهرت پناه فضیلت و گاه
مستخرج حقایق علوم خند و فائق رسوم مستخرج از دانش مفتاح اسرار پیش منتهی به اکتشاف
محصلات آن معین قوانین عقل و انصاف حاجی آئین خور و عیال بر تپه است که شکر از ان کجایه شرح بیان
در بنای پیر و آوده هم نشینی و معارفات علوم دینی بر تپه قوت یادی آید و شتر شتر و برادر رکعت می بر بادید
بحان فاضل قدیمی و فاق همیشه منظور نظر بوده است داد و دولت موصیلت طریق یاد آورید و نام می مسلک
باشد زیاده عمر با و ایضا کجای فضل کمال منبع کرم فضال ناظم احکام شهرت غوا بد بر تمام ملت نصی
جامع حکام کونین حاجی حسین شهرت لغین آراسته و پیر است به با و صحیفه شهرت لغیه شتابم عدم شهرت محمول شهرت
بیتجه الامت و شیخ محمد مد و صول از و شتر شیخ فروز شادمانی گشتن فیما بین شهرت لغیه و در یاد و اوقات
و ارجاع مطالب گشته شیخ مذکور مساعی موفوره بطور میرسد خاطر من کل الوجوه جمع باشد و دیگر خصوصیات
از نوشته جات گشته سطر معلوم خواهد شد به حقیقت با و احوال فی احکام و او امر که از حفظان
ایام شایه اوگی تا انقضای عهد سلطنت و فرمان روالی جهاندار شاه
به ساد و پنجاب حضرت خلد مکان از زبان بادشاه بنزاده و نواب
کوکتاش خان بهادر پنجاب یا و شاهی و امرای عظام بحیر ارقام
و آمده عرض شد شهباز پنجاب حضرت خلد مکان از زبان بادشاه
زاده کترین فرزندان محمودیت آئین محمد مغالین ناصیه بخت بسجود نیاز آموذ بر فروخته به عرض
مقر بان بارگاه فلک نشین و بار یابان سخن خلد آئین میرساند که چون درین ایام از محضر

مکرمه شیدان
بها قد فرج و وصول
تفقد نامقدرا و انصاف
عطای تصدق فرق مبارک
قدسی آوده کرده عین
کار و خدمات لصد و
الاسلام تیسر و اعد
مستخرج حقایق علوم
محصلات آن معین قوانین
در بنای پیر و آوده
بحان فاضل قدیمی و
باشد زیاده عمر با و
جامع حکام کونین حاجی
بیتجه الامت و شیخ
و ارجاع مطالب گشته
از نوشته جات گشته
ایام شایه اوگی تا
به ساد و پنجاب حضرت
کوکتاش خان بهادر
و آمده عرض شد شهباز
زاده کترین فرزندان
مقر بان بارگاه فلک

مخلصه عساکر طغیان مستقام سبب فقدان آرد و در کثرت قضا طاعه کار بر تحشنان قطع بر نالا که طاعه بپایان
 ناموسیت تنگ شد مرکز بام غفور لالت و امان خوشه بر آمدن عصان از ان ندان بکفالت التماس
 عطای قدری شکر سپیدی که کسری قدیمی یافتند و برین چرخن لم چند و پرس نام نامی مخدولان با سار کفر
 تیر هر روز کار که لغزشان بهشتی از سوار و پیاده بیشاری کشید بدو عیبه لکک سایندن رسد بجهان فوایم
 آمد با تو پیر بلکه دیوان جز از روز بروز کن دیگر لالت و ادوات نو بچانه قدم حسارت با نطر فکالت شدند
 بحر پنا که کشتن با نخی کشتی و بسیاری بشتا گذشت بهر چنگ جهان فروج کرده روان شدند خضر با جفا انجیر
 ترتیب افروخته که در دست افروخته دست خان قاضی خان و میر انداز خان و میر محمد خان و کینه علیاه القادر
 اتمام ترتیب تو زنگ تو بچانه بعدد صفت کسر خان و از وفه مقر ساخته حمت خان و کینه امش کرده و
 خان بانو بی گران هر اول کوشن شکر اجه جاندار با سپاه او و جوقی از بند بای باوشای را در از زمینه
 چتر سال با با بنیان چندی از امر او کنایه که و مدینه مقر نموده خود بام بر یاده اغوالدین و بند با
 چوکی خاص و خاص چویش خان عبدالقادر خان و غیره در قول تو از گرفت و شکوفه فیروز
 از جای خوشین بخش آمده و در میدان معرکه محاذی اعادای آهاده خشت تیر و تفنگ جنگ نه شده
 رفته رفته شعله حرب ضرب افروخته گشت نو پهای از دو پایک بغیرش آمده آوازه اصل با و از بند کجوش
 مرد و اسکله نایره کین افروخته شین لاله غیره و فلک شمره بریز گشت و لا و لان خرم تمام صولت و ان بیو خطر
 و عود نیامت اثر که پر و لان روزگار اقدام حمت از بنیب آن مبل از بد و روان نهمن در و ج روین
 از خون آشوبش می پرید با عدا و او را و گیر داند به نیروی همت مردانه و حملهای سخمانه بنی تمام
 از خون فیه تیرهایم زمین اصل تمام ساخته کارنامه شجاعت و دلاوری بر طاق بلند رناده و درین شایسته
 آسمانی کله بند و ق بر کله بر سر هم مقهور که شریک نشسته نقطه مقابل رام چند و حب التنبیه بود بپایه
 بد را بهوار نرساده پای ثبات استقلال اثقیاتمزل گشت ان توجع ایحال بهادران اسپانیا
 عثمان ساخته و بیکه کاینه و بشیرهای خونریز آخته جلوریز با عدا ی باطل استیمنه و شکرستند این نزد و خود
 بسیار و گیر و در بیشتر بدان طاقنت مصداقت و مقاومت نیا و رده و ر و بودی گریز آورد

مخلصه عساکر طغیان مستقام سبب فقدان آرد و در کثرت قضا طاعه کار بر تحشنان قطع بر نالا که طاعه بپایان
 ناموسیت تنگ شد مرکز بام غفور لالت و امان خوشه بر آمدن عصان از ان ندان بکفالت التماس
 عطای قدری شکر سپیدی که کسری قدیمی یافتند و برین چرخن لم چند و پرس نام نامی مخدولان با سار کفر
 تیر هر روز کار که لغزشان بهشتی از سوار و پیاده بیشاری کشید بدو عیبه لکک سایندن رسد بجهان فوایم
 آمد با تو پیر بلکه دیوان جز از روز بروز کن دیگر لالت و ادوات نو بچانه قدم حسارت با نطر فکالت شدند
 بحر پنا که کشتن با نخی کشتی و بسیاری بشتا گذشت بهر چنگ جهان فروج کرده روان شدند خضر با جفا انجیر
 ترتیب افروخته که در دست افروخته دست خان قاضی خان و میر انداز خان و میر محمد خان و کینه علیاه القادر
 اتمام ترتیب تو زنگ تو بچانه بعدد صفت کسر خان و از وفه مقر ساخته حمت خان و کینه امش کرده و
 خان بانو بی گران هر اول کوشن شکر اجه جاندار با سپاه او و جوقی از بند بای باوشای را در از زمینه
 چتر سال با با بنیان چندی از امر او کنایه که و مدینه مقر نموده خود بام بر یاده اغوالدین و بند با
 چوکی خاص و خاص چویش خان عبدالقادر خان و غیره در قول تو از گرفت و شکوفه فیروز
 از جای خوشین بخش آمده و در میدان معرکه محاذی اعادای آهاده خشت تیر و تفنگ جنگ نه شده
 رفته رفته شعله حرب ضرب افروخته گشت نو پهای از دو پایک بغیرش آمده آوازه اصل با و از بند کجوش
 مرد و اسکله نایره کین افروخته شین لاله غیره و فلک شمره بریز گشت و لا و لان خرم تمام صولت و ان بیو خطر
 و عود نیامت اثر که پر و لان روزگار اقدام حمت از بنیب آن مبل از بد و روان نهمن در و ج روین
 از خون آشوبش می پرید با عدا و او را و گیر داند به نیروی همت مردانه و حملهای سخمانه بنی تمام
 از خون فیه تیرهایم زمین اصل تمام ساخته کارنامه شجاعت و دلاوری بر طاق بلند رناده و درین شایسته
 آسمانی کله بند و ق بر کله بر سر هم مقهور که شریک نشسته نقطه مقابل رام چند و حب التنبیه بود بپایه
 بد را بهوار نرساده پای ثبات استقلال اثقیاتمزل گشت ان توجع ایحال بهادران اسپانیا
 عثمان ساخته و بیکه کاینه و بشیرهای خونریز آخته جلوریز با عدا ی باطل استیمنه و شکرستند این نزد و خود
 بسیار و گیر و در بیشتر بدان طاقنت مصداقت و مقاومت نیا و رده و ر و بودی گریز آورد

چون دریا حاصل بود سر سیمه خود را بپایند جمعی کثیر را در آن قلمرو طوفان خراب بپایان رسانیدند که در پیشگاه پادشاهی
 زیاده از شمار شعله صفا خون شام زرم و آن سلام بنا بر جهنم تا قتل را گشت تا آگاه گشت قتل
 آنحضرت قبال در شاهی فتح عظیم روزی روزگار دولت پدیدار فرست آنکار گردید و تمامی خوشحاله غنچه و فلک
 بهاله و بهمانقدر زبند و قوادیان بهانه انانیت منصفان بدست ایشان غنیمت آمده توپ کلک و جز
 و بندوق ضمیمه بخانه پادشاهی شدند زیاده حدود بیست و سیایه پاپیه بزرگ فرزندان کی یوم التنا و محمد و هادی
 بجناب شاهزاده والا که محمد اسحاق بن و منیت قول لیسع اصفت العباد علی مراد
 بعد رسید توابعه و ایشمال بعضی بهر داوران بساط دولت و اقبال و غیره تا در پیشگاه پادشاهی
 دم بدم مرده غنوحات میداد و سرش غنیه نفس تازه بشالقی می فرستاد و مرادیکه به خواهران آن گردش فلک
 و آخری بپند قوتش در رسید و تنائی که طویان در انتظار آن دیده بزرگ و غنچه بودند بپایه کاغذ و خرمایی
 و بیکه استخراج نامرصاد و تنندی در بیکه تنبساط اطوار به بلندی نوگل حدیقه سلطنت شهر باری تازه نهال
 گلشن خلافت نامداری گوهر خطابه است قبال چشم و چراغ و دودمان کثرت اهل عالمی متشکلی عالمی
 با هزاران مفاخر و معالی از وطن خله کریمه باطن سلطنت و دودنه شهریه حدیقه خلافت بلکه تقدس نقاب
 صاحب خورشید حیات و قنات افشان خورشید و خورشان طلوع فرمود و جهانیا نرینه بدل احسان نیش
 زاده گوی دریا و کان این و بزرگویت قضا بهر شایع آسمانی بنوید حروف عمر جاد وانی با دستانها
 عالم و عالمان با صفای این لطیفه عمر ابدی و نوید دولت سرمد از غایت بنشاست در پیرنگ پیچید
 امر مطا و تحت اثر بنظر سلطان سرکار و دولت مدار و کار پردازان فدویت شعار صادر شد که لوازم جمعه
 جشنی از ایشان فرزند بزمی انجام داده بود و عین نشاط و بهجانب عشرت و بساط میاد و جوگر و تند چنانچه
 پیش روی دولت خانه سپید بفت که از غایت تلخ ضیاء و کشف سپهر برین طریقت بخش سطح ساجد و مزاج
 حکم الافراک و وفور قالیقانی گنبد بهاکلاز رنگ آمیزی گلکاری و هم مساوات بجهت المادی نیز
 و در آن گسترانیده و غنچه طراز باین شایسته و نورک شایانه ترتیب دادند و به هم چسبیدند و به هم
 بهجان تق تقویم ساعتی میمنت بخش برای این بزم بهایون مقرر نمودند و خود بدولت قبال مصراع

قلمرو طوفان خراب
 زیاده از شمار شعله
 آنحضرت قبال در شاهی
 بهاله و بهمانقدر زبند
 و بندوق ضمیمه بخانه
 بجناب شاهزاده والا که
 بعد رسید توابعه و ایشمال
 دم بدم مرده غنوحات میداد
 و آخری بپند قوتش در رسید
 و بیکه استخراج نامرصاد
 گلشن خلافت نامداری
 با هزاران مفاخر و معالی
 صاحب خورشید حیات و قنات
 زاده گوی دریا و کان این
 عالم و عالمان با صفای این
 امر مطا و تحت اثر بنظر
 جشنی از ایشان فرزند
 پیش روی دولت خانه
 حکم الافراک و وفور
 و در آن گسترانیده
 بهجان تق تقویم

چونکه هر که از این عالم آوار بر آید بر سر خدمت و ناداری و سادگی است و جهان داری نزد
اجلان فرمودند تمام انعام شاهی مانند سیاحت است آبی برکت زلال خلایق باریدن گرفتند
که در جهانیان با وجود آوار و پناه پس پانصد خلعت برخی از جوانان آلات مصر و خور و تبارک و تعالی
بر بندای باد شاهی از ان طبع عطا شد که کاسه امین و فضل و غر با و اهل صلاح و سداد و کبر و حصول علم
و هر گشت عطا شد تا جین و نشان از و اگرین را اندر او و مقصود بخت افتاد و وطن خود پس سلمان
و کوشه نشینان بالال شادمانی و کامیابی شدند و الی این ده نشانی که این پنج خیر گالان عفت و
آمین خنده و مبدل است که در جوار عباد و عرض شد که در حجاب باد شاه زاده جهان جهانیا
در شکر رسیدن خلعت فاختره خانه او علی مراد بعد شیدمبانی عیوب
و حسن قفا و کشته غلامان فدویت نهادست بعضی میرساند که درین آن مهتر توان خلعت
کردن به او و شریف از نگار بیضا صفا از کارخانه فضل خداوندی و جلوه ی نورانش جمع قبول
نزد ازانی پخته و چشمان سر بلند و بشید و زرد به بقدیر از رنگ هم نور و زرد که در قفا
بقیه فودان سائید به تارش غیر بخش خلعت شاعی هم نشان فاش خوش کارش بالودست
رباعی خلعت که بر طغی است به هر تار و راجه نور ناز است به در پرچم و تمش غیرت خورشید
گفتا که برویم در خلعت باریست به انشا الله تعالی بعد نشان جمع مال مهیب هر کار عتق و معاد
می نماید و نشین استان بوس شرف میگردد و کوکب لبت به فوری از کشتن فوری و دشمن سوزی
نابنده باد و مبارکباد و عید نصیحتی حجاب باد شاه زاده جهان و جهانیان
کمترین غلامان راسخ از آن عطا و علی مراد گویند بهین بوس از فرقی بندگی ساخته و پیمای عیوب
بر تسمات از کندی بذروه سادات العالی بر او اخته بعضی میرساند درین آن حجت عنوان که
غلام از زنده نشین به نور جامع بر کات بطون ظهور بوده و در عید خدی در رسید و دیده اهل انتظار به
فرخ شادمانی نورانی نمود و در خبر نهیمی بی تکلف باین چنین شیدی آماده گردید و عاشرین از کثرت شمر
و اکل کران دست تازه دماغی و نه خوشی در رسید و درین بخت اندوز چون غلام به تقریب نظام

و چون هر که از این عالم آوار بر آید بر سر خدمت و ناداری و سادگی است و جهان داری نزد
اجلان فرمودند تمام انعام شاهی مانند سیاحت است آبی برکت زلال خلایق باریدن گرفتند
که در جهانیان با وجود آوار و پناه پس پانصد خلعت برخی از جوانان آلات مصر و خور و تبارک و تعالی
بر بندای باد شاهی از ان طبع عطا شد که کاسه امین و فضل و غر با و اهل صلاح و سداد و کبر و حصول علم
و هر گشت عطا شد تا جین و نشان از و اگرین را اندر او و مقصود بخت افتاد و وطن خود پس سلمان
و کوشه نشینان بالال شادمانی و کامیابی شدند و الی این ده نشانی که این پنج خیر گالان عفت و
آمین خنده و مبدل است که در جوار عباد و عرض شد که در حجاب باد شاه زاده جهان جهانیا
در شکر رسیدن خلعت فاختره خانه او علی مراد بعد شیدمبانی عیوب
و حسن قفا و کشته غلامان فدویت نهادست بعضی میرساند که درین آن مهتر توان خلعت
کردن به او و شریف از نگار بیضا صفا از کارخانه فضل خداوندی و جلوه ی نورانش جمع قبول
نزد ازانی پخته و چشمان سر بلند و بشید و زرد به بقدیر از رنگ هم نور و زرد که در قفا
بقیه فودان سائید به تارش غیر بخش خلعت شاعی هم نشان فاش خوش کارش بالودست
رباعی خلعت که بر طغی است به هر تار و راجه نور ناز است به در پرچم و تمش غیرت خورشید
گفتا که برویم در خلعت باریست به انشا الله تعالی بعد نشان جمع مال مهیب هر کار عتق و معاد
می نماید و نشین استان بوس شرف میگردد و کوکب لبت به فوری از کشتن فوری و دشمن سوزی
نابنده باد و مبارکباد و عید نصیحتی حجاب باد شاه زاده جهان و جهانیان
کمترین غلامان راسخ از آن عطا و علی مراد گویند بهین بوس از فرقی بندگی ساخته و پیمای عیوب
بر تسمات از کندی بذروه سادات العالی بر او اخته بعضی میرساند درین آن حجت عنوان که
غلام از زنده نشین به نور جامع بر کات بطون ظهور بوده و در عید خدی در رسید و دیده اهل انتظار به
فرخ شادمانی نورانی نمود و در خبر نهیمی بی تکلف باین چنین شیدی آماده گردید و عاشرین از کثرت شمر
و اکل کران دست تازه دماغی و نه خوشی در رسید و درین بخت اندوز چون غلام به تقریب نظام

قبول عالی از قرب بسلا دولت مناظر و نور افشاده چه بسیار یا که فی کشف و چه در تلمیح و حسرت که بیکبار
 نمی برد فر و خواهی که بجز دولت بیدار توان گفت بدخوابست که در سایه بوار تو باشند آفریننده
 چرخ اختر و نور کیش هر نور فرد و مفر خنده از دم عبید بر او خواهم مبارک کنایه و هم سنی بگویم که چون بگویم
 مغرور و منارست بیادوی بخت احلام ندگی بسته ملازمت غیر سدا میدی بجز بفرود می بر سر بخت بخت
 آفتاب فیض سالی بر مفارق اعلی و ادنی نور افشان باد و سجایاب شانه افروخته عالمیان
 تعینیت حمید سعید و عرض شد است علامت و دست نهاد علی مراد لوح پیشانی بر قوم تسلیمات
 و بندگی مرقوم ساخته بود وقت عرض سر فرود آمد بر آفتاب تو آفرین و بهر ده فضا و ملکات مثل ارم زمین سبزه
 در این وقت بهمنت سمات قدوم تبرک ملک صیام برکت بخش ایام گشته بهنگامه که رای مجمع سعادت و شادمانی
 شبنمان عبادت گشت بر کات عالم علوی جهانیا از بر مانده نور فین صلاعی عالم در دو دو و طاعت طاعت
 و شرف عبادت ابواب حسنات و درهای متوبات بر کوز مایان بر کشاد و شادمانی دیگر تازه شدیم
 عیش و سرور و جهان گشت لبریز و ذوق حضور و خلک هر را با ده کالم و در طرب است بیت بیام داد
 الحمد لله و الله که با گرگان حتی چنین فضل از بهر جهان از مدها شد و در طرب است گزاری سجدهات بندگی
 باری نور گشت از عین ارباب که بهر چنین حجاب و این من گوهر و زبر در دستند و از بارش
 و جو هر همه در نور گران خراسان دل بر اینا شدند الهی نا آوازه محمد سعید و در جهان مایه تعظیم و شریف
 جهانیا باشند هر روز آن جناب از نور و رنگ آفرینی جشن نور و باد و سجایاب باد و شانه افروخته
 جهان جهانیا و تنهیت حمید سعید خانه زاد با افق و علی مراد و بعد ادای آوازه تسلیمات
 بعضی صبر و فرسایان آنجناب منقض سمات میرساند نیز از آن شکر بخت و او و وحید که اختر هر از آن
 سپهر میر بر مید و ماه نو چون ز چهره بیسان غوغا نشین از منظر قصر زارند و در زمین گوشه از بهر نظر
 شود چرخ نیز از فوطشادمانی مانند دوکان زینت دوست از کشت استغیث دست و رخا گشت
 و بکلید بلال درهای خرمی بر روی نگار باز شد ز بهر طرب چو سن او ترانه از کشته معشیت و دلم
 با طافش عالم پیش گوشت و نمودنای تنهیت و صدای مبارک پادای از زبان سر و دهر این آنگاه و

[illegible]

توجه ایات نظر آیات بصوب دارا خلافت و ذکر هر چه در پیش رو
بسیارترین ترتیب است که در پیش رو شکار گاهای ارم نیزین چون سبع مقدر حضرت
خلیفه آئی بسیر و شکار بسیار مالوت است غریب دارا خلافت که بسیارین ترتیب است که در پیش رو
آیین آن غیرت افزای تصور و روش بن است پیش نهاد خاطر و پادشاه شسته حکم قضا شریعت
که عنان کیان اقبال بد نصوب موقوف گردید این قطع منازل و طی مراحل و در آنجا که این کوه
بهشت المادی است به نزول انزوت بیت النور کواکب گردید بعد از دو روز بفرموده شکار
شدند و در وقت نوبتانه و بند های جلوه قدیم و حلالی که فانی از درون شنب جنگ نام و یک تار
محرکه و غار برسم مقرر و آیدین مهود در رکاب ظفر آفتاب غارت قضا شریعت اندان فرد دولت افزور شکار
کنان صید افکنان متوجه شکار گشت بوده بسیاری از جانوران از پاد آور زد و تماشایان که اختار
هنگامه صید افکنی بچشم خود ندیده بودند مشاهده اش شجر شمس اقتصد و بعد از آن سیر باغ و بسیارین
بنفشه در پیش رو قسام گلنمای نگین و درختان موزون شرف قامت طوبی آیین که غیرت شرف است بر شرف
و مشاهده آبهای روان و رود خانهای غنچه ششان که گردید و نفی بر جهره شسته شرف و شرف
زلاش آینه بچاک بر تنجه مسرت افزای طبع مقدس گردید روز و دیگر خود بهشت کشور را که در پیش رو
رینور انفس و فاق است غنچه شرف اب اشراق چنان پر نور لکن که به شکار گاه با کم که به توصیف حضرت
انصارت و طراوت و خرمی آن جمال ششک خامه سبز بهار جاودان و آب در جوی مسطر روان
نوبه فرایند و مناهل پاک و شسته های فیض ناک آنجا که بچه آفتاب تابان نیروی آن نداده و شانه
نماند و در آن روز منصفان بارگاه خلافت بوجی که حکم شده بود و عمل آوردند و به شکار گاه شرف و شانه
شکار گاه که انور بوجی است از قطعه و فقه عنوان با شرف خلیفه روی زمین و نوبت پذیر کارستانان
شد صیاح آن که است خورشید از راجح حرم که بود و در شان طلیعه طباشیر صبح از پیشگاه طاق سپهر
تابان گردید و باغ بهشت نهاد اعز باد بهشت لازم شکار افزای گلزار ارم و کامیاب انصارت
انعم گشت دور و در عمارت آنجا اصل قامت افکنده بسیر شکار پر و خند شریف آن نواحی دلپذیر

بسیارترین ترتیب است که در پیش رو شکار گاهای ارم نیزین چون سبع مقدر حضرت
خلیفه آئی بسیر و شکار بسیار مالوت است غریب دارا خلافت که بسیارین ترتیب است که در پیش رو
آیین آن غیرت افزای تصور و روش بن است پیش نهاد خاطر و پادشاه شسته حکم قضا شریعت
که عنان کیان اقبال بد نصوب موقوف گردید این قطع منازل و طی مراحل و در آنجا که این کوه
بهشت المادی است به نزول انزوت بیت النور کواکب گردید بعد از دو روز بفرموده شکار
شدند و در وقت نوبتانه و بند های جلوه قدیم و حلالی که فانی از درون شنب جنگ نام و یک تار
محرکه و غار برسم مقرر و آیدین مهود در رکاب ظفر آفتاب غارت قضا شریعت اندان فرد دولت افزور شکار
کنان صید افکنان متوجه شکار گشت بوده بسیاری از جانوران از پاد آور زد و تماشایان که اختار
هنگامه صید افکنی بچشم خود ندیده بودند مشاهده اش شجر شمس اقتصد و بعد از آن سیر باغ و بسیارین
بنفشه در پیش رو قسام گلنمای نگین و درختان موزون شرف قامت طوبی آیین که غیرت شرف است بر شرف
و مشاهده آبهای روان و رود خانهای غنچه ششان که گردید و نفی بر جهره شسته شرف و شرف
زلاش آینه بچاک بر تنجه مسرت افزای طبع مقدس گردید روز و دیگر خود بهشت کشور را که در پیش رو
رینور انفس و فاق است غنچه شرف اب اشراق چنان پر نور لکن که به شکار گاه با کم که به توصیف حضرت
انصارت و طراوت و خرمی آن جمال ششک خامه سبز بهار جاودان و آب در جوی مسطر روان
نوبه فرایند و مناهل پاک و شسته های فیض ناک آنجا که بچه آفتاب تابان نیروی آن نداده و شانه
نماند و در آن روز منصفان بارگاه خلافت بوجی که حکم شده بود و عمل آوردند و به شکار گاه شرف و شانه
شکار گاه که انور بوجی است از قطعه و فقه عنوان با شرف خلیفه روی زمین و نوبت پذیر کارستانان
شد صیاح آن که است خورشید از راجح حرم که بود و در شان طلیعه طباشیر صبح از پیشگاه طاق سپهر
تابان گردید و باغ بهشت نهاد اعز باد بهشت لازم شکار افزای گلزار ارم و کامیاب انصارت
انعم گشت دور و در عمارت آنجا اصل قامت افکنده بسیر شکار پر و خند شریف آن نواحی دلپذیر

وخل گهرانی بهارستان آنال مباد از انجا که مقتضای خلوص اخلاصها و وفور محبت و اولاد
در تبار خاندان است آنرا میگرد و من بعد پاس مراتب یاد آوریم نصیب الهی آنرا بطور اول
مهر پرور باشد و به محبت نایب اسوه اردوان کن بدو گزیده فایده جان بیدر گزست بد
زیاده خود بهایا بد شمس است پناه خدا یا رخا خان حسب الامر واجب الادمان
شمارت نیاید بد و دستگاه محفوظ باشند حقیقت استخلاص معنی سیولی از تصرف افغانه گزیده
بنامشهای شایان تردوات نمایان آن شجاعت نشان باشمائی نهیسان معروض علی گزیده
در پیشگاه فضل و هسان شرف است و این یافت صیر عهده این کار از تو آید و مردان چنین که بخت
مراحم عالی متعالی در جلد وی اینخیز دست آن نذر و ابرکت اعلی خلعت شمشیر خامه و دوازده
شکر و سپاس الهی گوناگون بجا آورده و حفاظت حد و متعلقه خویش مرا شمس بایستی بیداری پیش از
ایستاد تقدیم رسانند و نیز بعضی حد که ناکبستان بیدین با گردی از کفره لعین لشویش برشته
ناصول باطن نهادارند و شیخ و قبیع نافذ گردید که آن شمارت پناه پسر خود را با جمیع شایسته
شرف و عوالی پناه خود حسین خان بفرستد که تا رفع فساد کفره بد نهادن طریق نهنگی باشد باید که ملک
ارشا و بعل آزند و ناکب را کشند با مارت مرتبت مختار خان بن مختار خان فاضل صاحب بار
شفیق و ملاذ مخلصان سلامت سامی صحیفه لطیف آگین که خطش چون خط خود بر میان نشین
عبارتش مانند زلال کوثر شیرین بود و در دست آموز رنگ کلفت از مرآت خط نرزد و دود و زرب جفا
کرمش لطیف همچو خضر عرم دراز کرد که عرش از باد و تشیخ و تفصیل جبار تهامه ثلث
خارج معروض قهر بان آستان فلک اعتلا گردید چون استفاض مواکب گیتی کشانیار پادشاه
نگوینده عاصیان بهمت پشما مفرست با استقبال شافیه نایب نیاز بانجلا و سحابت سعادت
مازمت نورانی سازند که انشاء الله تعالی جمیع مطالب مرام بروفق خویش انجام یابد و بی با
در عالم دوستیما تقدیم مرا شمس علی الاحیاء ابر و حاصل می نماید و سر و کار نیست
پیروی خاطر تو و مالمو کیم زهر کس ملال ست ترا حسب الامر بنام محمد یوسف

متصدی حویلی دار انخلافت رفت پناه شجاعت و نگاه محمدیوسف مختار اوزر
معروض افتاد این شخص مایه کردید اوزراه سفاکت و وقاحت قرب و جوار و دلخواهی مجرب
بر عیون منوعات و ترکتیهات و مسکرات گشتن های خود که به نیت آاده نیا از اوضاع و احوال
صادر شد که مجرور و در حساب الامر محاد و امت انزادادی مرتکبان شتالغ اسفل سر خانهای مردم مکوسید
افعال را خواب ساز و دینده از ارشاد جنین امور مخترع و مجتنب باشند والا بفرمانت و عتاب
بادشاهی که نوزدهم آبی است گرفتار خواهد شد باید که طایق ارشاد بابت بنیاد عمل نموده جواب
که بعضی سد بخان عالی شیان خواجه خان در آن وقت و آن روز و آن سفر نیم
ره مابسا به یک دو گرانی نگار بپسین راه مهربان من قدر عافیت کسی و اند که به مصیبتی گرفتار
آید حق علم است که درین دور و زده جاری چه قدر خون جگر خورده می شود و هر آنیم که آئیده چون
گذرد بهر دو حاصل حیات یعنی نور چنان بهتر از جان را بخدا نسیم و بهر محبت شما بهید به شجاعت احوال
لازم و اکثر اوقات طلبیدن و دیدن ارم باشد و من استیجاری و سوزید به ناله و چه گویم محبت
چهره کلانم شان پوشیده ام به خاطر دیشم اگر روی تو لغت دیده ام به ایضا همواره تو بن کلام
زینق با و از امور از سفرانش نهج با ستم خود و بهر بی عاقل خاطر منظر گردید و صد بقیه دوستی آفت بگی
بسیار بجا است و مراعات این قسم مردم بابت خوشنما از اینجا که از قدیم شناست و بهر صفت
شستنی هر گونه فاضلی که در حق او مبدول شود و وضع منت بهر خلص است و در گذر
و دعای اعجاز میجا دور نیست بهر که جلایان را دوستگیرد و احکم و الا به
ولی خان عرف خواجه نصر الدناب صوبه نلتان من شکر
یافتن خاکین و در سعادت نشان من حسب احکم شرف الا قدس علی
قلی میگردد درین ایام فیروز می ار که بجای نشسته و خلف بر پرچم رایات خود و جبر و بربران
بیمنت سایه گسترده و عرصه گیتی بهر سر و غنیر انبال خاقان بهفت کشور چون طلعت صبح بالوز
مهر انور منور است محاربات عظیم که جگر گل شیران روزگار و بره که در دستم و سفند باران

بود که با مدعیان نخوت شعار که از غرور که شکر و انبوی عوان انصار بخار استکبار در سر داشتند
 اتفاق افتاد و بفضل قیام جمعی بر سر جنگ غازیان نصرت مند و مستطیع کمال الشان تاج پادشاهی
 در دال باد نغهای زنده روی امادی باطل آهنگ بفرق و شکست و باران و خاک و خند
 بر داشتند و بر آب شاد و خوشترت خوشگوار و شیشه سربازی سربازان افکار انکاشته بر دو خود
 و حکمای دلیله نیت غلبه و پیلا را از خند باجماع بفضل الهی فتوحات توالتیه و متواتره روزی روزگار
 بود این دولت پایدار گردید و بیست و پنج سال امید و امید و شرف طفره افکاش اقبال زیدیه گردید
 و طبع هر ملک ساجلوس قدری بر شتر نهاده و نیزه شریاف و فوق گردید و شش با دستانه و منجل غایب
 انتقاد یافت عالی اکاسیاب تواند و بوب عطا یا گردانید باید که شکر و سپاس ایشان سقیاس
 بقدیم رسانند و شایسته شادی بلند آوازه گردانند حسب احکام به امارت حضرت جعفر
 ناطق شجاع که شتمن فتح حضرت و استقلال خدمت مواب بلیک
 و مبارکم جز یک یاد شای قرین روزگار و خنده آثار آن مهر سپهر افتخار سپهر مهرتقدار
 امارت و ایالت مرتب ثروت و جلالت منزلت بادورین به کام ترش آگین که سطوت
 شکر و خلیفه رب العالمین بر که از مساندین و مصمصانم انتقام اولیای دولت ابد قرین سر گذار
 مخالفان وی زمین سنت فتوحات متواتره روزی روزگار اولیای دولت پایدار گردید
 و بیست و پنج سال شرف از جوهر بای شتاب و گوهرهای فروزان همین
 چشم کشیده بود و باز روی خود فائز شد حکم حکم قضایم غوغا و یافت که آن سزاوار و کرامت احسان
 شادمانه شادی بلند آوازه گردانند و از کلام سهام آن صوبه بدستور شمر شملق و بخود انکاشته
 حریت و بندوبست و ضبط و ربط زیاده بر سابق مسامی شایان می باشد و فرادان بکار بر دو
 از بای ناب و در دار الضرب اقبال به سکه یا د شاه ممالک مالک رقاب مسکوک ساخته
 اضلاع و اقطاع صوبه بمقوضه شش رواج دهد و انمودی ارسال خصوصاً و لازم که رفیق
 مثال واجب الامثال اهل آرد و فرمان والا شیان و عظمت فاخره و جواهر و دیگر مواب عطا یا

از هم رفعت زیاده برتناسمول تفضلات والا خوانند حسب الحکم والا بنواب سید عبد
 خان بهادر پور به فتح مظفر پور چم عالم صرت اثر آن ارفع اعلام سیمات و امارت معاند مصاعد
 کثرت جلالت عمده خویش بلند مکان قدوه نوینان عالیشان مستوی و درازی و کثرت حسب
 عبد الغفار سید غارت در کره و مانگ پور و گزارش اینکه معاندان بعرض قدسی رسانیده اند که آن
 سید مجاهدان خلعت نشان مخالف را با استقبال گرفته در جواب عرض شدست نمود و عذر درین مقصد
 که سید مجاهدان نسبت لمعه حصول انگنده بعینه از نظر مبرم اظهار گذشت و برباب اجتناب بخیالی و عدم
 و انتفاع و موقوفه ایشان حسب الحکم و حسب الاوقاف بنام عبد الغفار صادر شد و بر زبان الامام
 بیان گذشت که موقوفات غیر و قومی از آن غیر خواهد یک رنگ چه ممکن سرجت سخن لاطال با دهر وانی
 نمازان بجاز و تفضلات قدسی بحال خود و رافزون انکاشته بمنج تویم خیر خواهی ستقیم باشد و نگردد
 که جمیع بی ثنیت اعادای از دریا عبور نماید یقین است که بموجب ارشاد و الا اعمل خواهد آمد ان شاء الله
 مقرب فی نفسی که خواطر دوستان خواهد دول معاندان کا به جمع مطالب شریف صورت انجم می یاب
 حسب الحکم والا بنام سید عبد الغفار رفعت و معالی پناه شجاعت و دعوائی سنگا
 عبد الغفار محفوظ باد از روی وقائع و سوانح معروض بهر اند و زان بخش خلد طرا گردید که او با جمعی
 اربابان و غارت گران در کره و مانگ پور و آورده خود را بی سنگد و گاهی به نیابت صوبه اری الیایا
 به نام ساخته جرات تباحت قصبات معوره می نماید و از حرکات ناملائم که بی حکم قدسی از و سر بر زو
 دست از تورش فساد برینی دار و حکم آفتاب ضیاء از کسرخ و اعلا شرف اعتلایانست که صوبه اری الیایا
 از پگاه سده سپهر بنیاد و عبادت و امارت مرتبت سید عبد الله خان بهادر بدستور سابق بحال
 شده و دل بجا برای او مضرت فاحش^{۱۱} دارد اگر حفظ جان خود و امان خاندان می خواهد مجبور و در و این
 حکم دست اند خلعت بردار و و بی اموال اضلاع و قطاع متعلقه آن صوبه نگر و و الا بجنب پادشاه
 که موقوفه آنست گرفتاری شود و گزیر ادران رفته او را کشتان کشتان مضرت رسان به حضور پر نور
 فی الله باید که بدین جوب اعمل آرد و سپه غفلت از گوشش بهوشش بر آورده زود و دست تاب

[illegible]

شهرای صبا و سخنگان بر سره نظر انداخته هیچ از آن یار سفر کرده پیامی نداری پنداران باز که
از گردش فلک حقه باز نماند نه سبب غنیمت بدان هست معطوف شده چشم چیران اخگر شایان
بهران ابروهای کزین سبب بخند و خاطر برآرزو چهره حال را بناخن که درت و ملالی بخراشد فرد
به منزل که درآورده اید نگذارش لطیف لایزال بنخبر خبر و عافیت سلامت از به منزل مکان
نگارش رو و پیام جهت استیام زبانی هر قاصد و نامه بر که در طی مرسل در خور دیگر از شن باید
دو بنگلی مویه تر و خشک و قدری کوزیات و رساناده که لقا را بعد تعالی مذاق اخوت محکم و قانع
گردانند زیاده عمر باد ایضا بیت بر نشیمن خجسته ازین کین برادر باراد کی چنین بجز بر قعه مست
موقع تهنیت بریدن بشو ادا و خوشی خراج اخوت امزاج در عین انتظار رسیده سر مایه سر و
و ابتهاج گردید چون تا وصول بخیر و سعادت به نام مقصود و خاطر خیر خواهان به وقت متفکر و تفر
خواهد بود باید که احوال هر روزه تعلیمی آورده باشند و از اینجا که در عالم خیال نعمت وصال همیشه
بدین مقصودست ملا با خود دانسته دل اخوت منزل را خوشوقت دارند و مشتاق مشتاق دهند
بیت و رسانده به همراهی اودل بکه تا خدمت کنند منزل بمنزل و زیاده ابرام زلفت سعادت
دارین حاصل متوصل با فضل و مومست بر عرض مکاتبات و رقصات
که از طرف خود شما ششمه چناب بخشی الملک مرزا صفونجان
که را شتم این صحیفه عامل جاگیر ایشان بود
من دوی عینیت اعتصام مامور ام ناصیه کرب با سخلاب سعادت ندگی برادر
بعض متعینان افضال حضور اصطناع ظهور نواب ملک جناب جهانان صاحب الما خطاب
که بخت شما با ششمه عالم قدر خوشاش تنگ تر از دیده مورست و ثروت نریا با نعمت
عالی مقامش پست پایگی مشهور میرساند و این ایام بمنیت انجم که زمانیان باشند
مقاصد ام غوش و آسمانان در انتظار لطیفه شکر بر منشا سپهر با گوش بودند
نسایم تفویض خدمت بخشگی که انموذج قیامت و از فردن تحصیل بهر فرس و برتری است

استغفار و متعطلات نموده فوت در سیات نه از رگبند ز تفاوت میان اخلاصهاست علی نسبت با
 منصب العین بده مفسر خواهد بود کوشش بندگی که در حاشیه خط جناب از اب والا خطاب تم بود و در
 رسانید و خط از نظر انیسیر گذراندید بسیار خطا کردند و در قابلیت و کمالی ایشان مکرر بزرگان آورده
 اگر عاقله طمعه میکرد جواب هم صادری شد به سخن شناس اگر کشتن و اس بیت
 کرد و درم از تو نقش توام و نظر است به دل پیش نیست دولت من این قدر بس است باز
 باز که مرا استب لاجنه ضمیمه از ادب سابقه گردیده و لمحه با خود می نازد و خطه خطه حساب مفاخرت آوا
 بسیار و ندها محمد که چمن زار قدیم بندگی را آب و رنگی به رسید و با بسیاری پیوند از چندستان سر می
 مجدداً منظر گردید بیت اگر کیمیای لطف تو ز گشت خاک من بآری پس لطف شما خاک ز رز و
 غریب خسته بنیاد برای نگرانجام شادی مکلاده عاجزه هرگز خاطر بود بسبب وقوع حادثه منو حنه
 طبیعت اقبال ننمود از اخلاق حمیده و سلوک پسندیده توقع گشت که شادی مرفوعه باین بهین
 مدبر بگزینشی گرد و در انشعای بزرگان شور لازم نیاید زیاده مهرانی باد به میسر را
 محمد علی شاعر مختلص بحب است شجانه زمان حسان او آن مستاد
 یعنی از خطایست شریف ساعده افزو ز گشته بیت اندران آئینه و لها بغارت داده و خود وقت
 تمامت کوشش قیامت زاوه بارگاه الله و او سخن داده اند و کارنامه تازه کاری بر طاق بلند
 حق نیست که وصف عکس کسی از شعر بدین بهر تگفتنی هیچ سخن گزاری چنین گوهر بی بهاسفته امرو
 قطعه از تراجم افکار آن ارسطو کامشور حسن طلب صلیبا از راهی تکلفها رسیده نیز بسیار بر جسته
 اکثر مضامین در او در دو جلدش بقلم آمد و قرآنی همی همراه است امید که فرج مستر امتزاج را از خوش سازد
 شطرم ای محیط کمال را گوهر بی دی تجلی طور را منظر به شان اقبال و کمال غور و جلال
 جهان فطرت جهان فضل هنر بی ملک تو عندی نه به نخل طبع تو از آب نهر به لطف
 کردی که از رقیبه همراه بهشت کرم نشدی ز بهر بی نخلت از لال مضبوطش به رنگ نسیم
 غیرت کوثر به هر سخن کلام منطوقش به همچو آب حیات جان پرورده آنکه کردی ز کوس طلب

پس خداوند متعال است اسی فائز هر کس فروتن علوم را در تخلق و عکست باشد ۱۱۲

[illegible]

امید که با بیاری شریل قائم ندید اما انکار کاشی طراوت منفرد داشته باشند تا نسیم حوری در کشایش
گلها و ساقهای دار و خاطر خاطر مانند گل گشسته و در شمعان چون سخن جو در زمین نهفته باد به لاله
تلوک چند خد متساگر خانی در ترازیم سجع مییم ز نام انجام مقام ایام تقبضیه قیام
آن مرجع خاص مفضول باد بعد از شوق عزائم ادعیه اجابت کنیام تو شوق خود خام خام کفایت
بعوضه مدح طرازی سبک گام می گرد که در سوابق ایام خطی مشعر بر شعله خیر انجام خدام و اولاد
بسیار بی سحر از قلم آورده جویش با وصف مبالغه و ابرام به بغافل آن سلیم الطبع موزون کلام
جمعیت آرام گرفته آفریننده ارواح اجسام علم و علامت که ازین بگذر خاطر ستیام مورد قسام
تردود و لام میباشد اگر با بنیام توجه شمر ارام آجوبه رقائم نیاز انجام برسد باعث طماننت نام خواهد بود
درین ایام فرخنده و جام خبر قرب حصول ریایات نصرت عتق اام از روی احکام لازم التحمیل و الاکار
موشح بنام مشکلمان بهات این بده فیض مقام در باب تجلیه تصفیه عمارت دولخانه شین خلایق
عام و مرمت حویلیها برای شاهزاده همیشه فر فریدون اعلام و جمده الملک مدار المدام و دیگر ارام
عظام نظمو انجاسید و این مطلق بی نه انجام را که از دریا ز بدست سهام انتقام ایام ست سربازان
تام گردید با چون سهم بارش منوچه قبال است مقام موکب فیروزی اعلام ست بر تقدیر وقت
خام گردون اختتام تا انصرام ایام نقاط غمام زود اعلام بخشد که عازم حضور گردید بدیدار آن
نیکو کار نیکنام کامیاب سرور و دام گرد و عیش دمام بفضل ملک ستیام ستیام باد به لاله
کشد برای جان من غریزین مکتوب مفع المقلوب بالمشق مغربی که سوادش سچیم افزوس
نظار گیان دو بیاضن مجهر افزائی ریاض جوان در سیده شمر خاطر برافزود و بحد شد که خط و عباد
نسبت سابق بی مبالغه و اغراق تفاوت از زمین تا آسمان و از زیر تا نریاق ست لازم که
استکمال این مضاعف ویر پا و تحصیل این چنین دست نایه دست بالا جدر رسا و که لا تنهی بکا
رود و در همه وقت و همه حال آسایش این گرامی فن و استدر اک صحبت اهل سخن و بهت سعاد
نمنت باشد زیاده عمر بادرب العباد به سخن شناس را سی پیشرو این است

۱۰۲
بر سر شناس نسجین گردن موین وکیل نواب داود خان سرد
دل پیش تو دیده از بهالت محروم ای کاش که دیگر تیر بادل بودی یا اگر چه ترسیل تکلیف
گوهر سن ندگی را آب بنفروزه مالک است آگاه است و سوزنهای بر صدق مقال گوهر که در
حال از خصمال مخالف حفظ الغیب غافل نبوده صد احمد که از اثر جاذبه قلبی مکان به قدر افزا که در یغی
استخرج بخت سندی و وسیله استنباط سیر بلندیست و در و نمود مزاج محبوب را از غیب گنج م جویشها
فرمود و ترصد که بعد از نیم سووید به بلو صحت شوق افزا روشن جویشید نفقات باطنی بر حسب
و اما بر تو انکس باشد شفق میان نور آمد که شکستان احوال عاجزی نمودند و بر نقدان ثامن ال
شغل معهود و معهودی فرمودند فقیر بالفعل بجاری عمده ماموست و با شاد جمعیت باوه پیا عین
و سرور اگر بری خلایق کاری مناسبی نند گرفت یاودی باید که در زیاده عمر باد چه جسم و عینه
اہلیت میان نور المدیام بر حسب انسیام از قیسه بر شناس نسجین گردن موین پیا عین
یافته شمر و دو فرود آمدن انصحو کرد و بدو شمام حکام اطلاق مشام را بر بافتنی معطر گردانید
چیت خدا از سوز دل آن سینه را نگه دارد و یک حق صحبت و بر سر را نگه دارد و به آخر شناسان
اسمه را آسمانی آثار بر وقت و اقبال را که از لوح پنیانی شریف است لال می نمودند و چشمهای میانه
افتاد و سواد خوانان صحائف پیش بنی الطوارز قیات که از ناصیه جوال ایشان استخراج مضمون و مذا
به خود نماید که مکره بساتین آمل بر نجات سحاب کرم است از دستعال منظر باشت چون مخلص
به علاقه خدمت امینی فوجدار می برگزیده نور او را در آن مغز زشت کسوت حال بطراز جمیت مطز فطر
عاطج باشد زیاده عمر باد به لاله ملوک چند خد متکار خالی مشتمل بر تلام
تیر و کمان صیت ای نور چشم من سخنی هست گوش کن به چون سانوت برست بنوش
و نوش کن به از آن باز که گردش خرچ نقشوس من توان را بدست نیر چراغ ساخته و ناوکل نداز
لکن ساز چون تیر از ششت مهارت و در دست انداخته پشت طاقتم از بار غم کمان از خمش شد
چشم نوان از تیر باران الم نشانده که در اینجا کشیده پهلوی جان به پیکان تعافلهای آن سخت

نیامد و خندور باید داشت نگر خدا که درین خیرت باشد طهر اثر رسیده و بکنجیری ثواب و الا جان کوی کائنات
 خان و در کار باد و شام اوده جهان و جهانیان جهاندار شاه بهادر بجای خدمت منصب میرفتی
 مهر و نواز شاکر و بید و انشاست که غمخیز است چهره کشاید و کشاید شهباندارک باقات نام
 لبیک بخار مغفرت به پهلوی نال بخند و صد مات سها جرت عروق جان میگسلد غبار که در تنها بر خفته
 خاطر افند زشته که شست و شو بپیل شک و شوار و بچل دل صفا منزل با آه سر و دخی نگ بسته
 خضفیه آن به بقله که کوشش املیت و دراز کار میریت لب که دارد گرد و کلفت چهره احوال من
 روی بهماله بجا که آئینه از مثال من به صنع برادر حقیقی که مقادیر مخلوقات را بر صفحه ترستی کشیده و
 لب و دستها انتزاع بخنده نقش وصال بلوح منابر کشد و دیده دیدار طلب چون چشم تصویر
 سزاوار جبریت پسندوز باوه عباد به سر آمد اهل سخن شما که کو کجمن
 و یکچه نظر در بگذارد دیده من به بجهت خیال تو از هر چه است مسدودست به خبر غمیت نیست
 قرین باین طر فضا ابواب خرمی بر روی دلها کشود و خضر مشربان وادی طلب را بچشمه ایست
 ابدی بدایت فرمود خوشاقت یک صبح وصال از کن اقبال و میدان گیر و شوبستان آفاق مصباح
 قدوم فرخنده از دم رکوشی پذیر و میریت کی بود آیه که شود و بهره و دیده ز دیدار چو کوشش خبر
 و دستدار الی الیوم در قضیه غم بر پیکار زشته چون میداران در رکاب شریعت انداختن
 خیره بر آمدن آنها موقوف امید که بدولت و اقبال بر خراج استیصال شریعت آرد میریت
 بیا که اندیت از خدا می خواهم بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم به آیه که بیا که بیا که
 خدمتگار خانی میریت میفرم از دست فراق فریاد آه که ناله زارم برساند تو با
 که در حق حقی نویسد آنش بفهمد که دو اگر از بید او فراق فریاد کند و عرصه آفاق شود حشر پذیر و با
 که عاقل که این خطاطی نیست خط که بیاضش چون رخساره خوبان منور و سوادش مثل تندرست
 خلق معینه بود در و نمودار اوده غمیت از جسته بنیاد به شکر طهر اثر که پیش نهاد خاطر است نه
 مضطرب گردانید با وجود قرب جوار دولت دیدار میر می شود و الله اعلم کی خواهد شد از شکر

درین هفته از ترتیب کاغذ فراموشی یافته بقصدی ننشاند بهر کیف تا رسیدن آن وقت از این
مردم از غم سخن رفتن خود چندی بدین نه رغبت که گوی و فکر خندگی بهر دلیل سخن
لوگن اینج فوجدار بیت بهر نسبت ای خداز و وصالی بده به شوق مداین
یا پروبالی بده اگر در طریق شوق فکری راند در اوکی قدم درستی ماند تا چار ازین امری شود
کش صعب اگر در پای بیت پیش کشیده طلب می گراید که چون عمری بصورت او دیدم اشتغال در
بحران حصول بود نیابت مانع جزیه شجره شریف اختیار نمودند غلبه بود بر سید درین
که بنیداران فقه طلب و مجتهد بنیاد و سنگانه تراشیده گردن بقلاوه سخن نویی سپارند و چون
عفت عفت کار دارند از اینجا که پروا از خشک لب بام است ستیزه باز رگان خیال خام خدا کنند
تا تمام کن این بدین تمام بجای نرسد که هر بیت شریف فرایند و سبیل از و بمنزل مقصود اتفاق افتد
یار بکن ای شکیبایی سخن باز رسان به دان ای سر و چمن بچمن باز رسان به الا که ملوک چمن
بیت صبا بخار زینت را بچمن باز رساند میان و صبا این عبا را خاطر ماند به اضطراب خاطر انوار
گذشت بعلت عدم طیارای کاغذ بدین بنگار شریف که با وصف بیست و آرزوی ویر
بدل ماند و بیگ جرمان مشتاق را نشاند و از اینجا که نشاند به حال اگر چندی در مجتهد بنیاد و توقفت
اوقات خیران میرسد و الارضای مولی اولی زیاده بهر شوق چه نویسد و قلم به از دست
سخن خود در نظر آورده و خواهم یافت بهر چه که حال نکود و قضای فال نکوست به استعداد این طبع
عظیم الا که طاعت ثواب نیست که بیک امتحان آن سطوف طرقت خلاطون با گل عیار آید
لیکن بیاوری سخت و دلالت طالع منظر نظر اگر بر گرد و بر آینه از جویض کم فطرتی و فوایدی آورده
برای نیک اختری چون هر و منتهی صعود نماید قطعه از وجود و سبب اقبال زینت یاب بهر
در ترقی تو بخت حاسدان خواب باویده بند می خواهد مراد از تو رفیق تربیت به ای افضل خیر
ترایان اهل شاداب باد و رقص طاز مست و آب بی منت و ازرق بی شکست که فضل
بیکر نش لوای دولت خاقین با و ج طبعین برافزشته و مانده روزی اصناف موجودات بر نما

بهر کس که در این هفته از ترتیب کاغذ فراموشی یافته بقصدی ننشاند بهر کیف تا رسیدن آن وقت از این مردم از غم سخن رفتن خود چندی بدین نه رغبت که گوی و فکر خندگی بهر دلیل سخن لوگن اینج فوجدار بیت بهر نسبت ای خداز و وصالی بده به شوق مداین یا پروبالی بده اگر در طریق شوق فکری راند در اوکی قدم درستی ماند تا چار ازین امری شود کش صعب اگر در پای بیت پیش کشیده طلب می گراید که چون عمری بصورت او دیدم اشتغال در بحران حصول بود نیابت مانع جزیه شجره شریف اختیار نمودند غلبه بود بر سید درین که بنیداران فقه طلب و مجتهد بنیاد و سنگانه تراشیده گردن بقلاوه سخن نویی سپارند و چون عفت عفت کار دارند از اینجا که پروا از خشک لب بام است ستیزه باز رگان خیال خام خدا کنند تا تمام کن این بدین تمام بجای نرسد که هر بیت شریف فرایند و سبیل از و بمنزل مقصود اتفاق افتد یار بکن ای شکیبایی سخن باز رسان به دان ای سر و چمن بچمن باز رسان به الا که ملوک چمن بیت صبا بخار زینت را بچمن باز رساند میان و صبا این عبا را خاطر ماند به اضطراب خاطر انوار گذشت بعلت عدم طیارای کاغذ بدین بنگار شریف که با وصف بیست و آرزوی ویر بدل ماند و بیگ جرمان مشتاق را نشاند و از اینجا که نشاند به حال اگر چندی در مجتهد بنیاد و توقفت اوقات خیران میرسد و الارضای مولی اولی زیاده بهر شوق چه نویسد و قلم به از دست سخن خود در نظر آورده و خواهم یافت بهر چه که حال نکود و قضای فال نکوست به استعداد این طبع عظیم الا که طاعت ثواب نیست که بیک امتحان آن سطوف طرقت خلاطون با گل عیار آید لیکن بیاوری سخت و دلالت طالع منظر نظر اگر بر گرد و بر آینه از جویض کم فطرتی و فوایدی آورده برای نیک اختری چون هر و منتهی صعود نماید قطعه از وجود و سبب اقبال زینت یاب بهر در ترقی تو بخت حاسدان خواب باویده بند می خواهد مراد از تو رفیق تربیت به ای افضل خیر ترایان اهل شاداب باد و رقص طاز مست و آب بی منت و ازرق بی شکست که فضل بیکر نش لوای دولت خاقین با و ج طبعین برافزشته و مانده روزی اصناف موجودات بر نما

سلاطین ارض میبایستند چون خوابد که هرگز در هیچ پریشانی و جاده نور و طریقی بی سامانی را برنگزیند
 رساند التیام جناب کتبت ان عالمیقام و جنتش از و نظیرین طلبا و جند صورت حال نیازمند
 از اینجاکه بر بربری سعادت روی ارادت قبله حاجات آورده میدارست که باستغاضه انوار بریت
 رنگ زردای آمینه مقصود گردد و هر چه هر سر که بکیمیا رسد زر گردد و ایضا بدیت الهی جهان
 نام باشد در جهان باشی بدولت کامیاب کامیاب کاشم بشن کامران باشی بدو استعداد
 که میبایدست بخت معاشرت طالع بدر دولت برای والا جای بر دو حلقه و شش بخش آرد و بر
 برین برکت اقبال آن چند آرای سخن چاه و جلال از خضیض بقدری آورده انوار پایه قام آور
 سخن از خری صوفیایه صدق اقبال صحت حال نیازمندست که باستجاب بحد جناب
 بهایان مآب ناصیه کربت برافروخته میدارست که نظیر الطاف لطیفه کرمیت گری بهر کرم گزیده
 لطیف است امیدم از خداوند عرضی بحجاب لطف الله خان مرحومیت
 در دو کفتمی از در دستن پیش است به که پسنگ نم گوهری قیمت خویش بهچینان حمیت
 اضافی نیازمند فدی در مقام بریز بریزست و نائره حسرت از کانون سینه شعله خیر پیدا
 که بخاری نوان بنیان کار تا اینجا رسیده که در پیش خورشید منده نیست و صد تقصیری که نهاده
 انهمه تعویذ باشد نشده از پیشگاه انصاف امیدارست که مورد نواز شما گردد و یا خط آزادی بیاید
 در هیچ غولت بدعا گوی بسر برد و آنکه از چشم تواند خست مرابی تقصیر به ششم و از هم دین و گرفتار شود
 بحجاب بخشی الملک مرزا صفویخان عرض شد شمت غلام مایه
 تارک نیازندی را بچکله ای تسلیمات سربندی برافروخته به وقت غرضت نسان از انصاف و نوب
 کهیم خطاب آجاب عالمیان باب که میایش از قلع سمر برده و دوش خط شماعی مهر منصفه
 دست عالمی بریزه چینی خوان ان نعمتش شفق و مستبشر میرساند که فدوی بعد حصول خیریت از
 خدمت اکسیر خیریت برقر خیریت امانت فوجداری پرگنه را چو روز دهم ربیع الاول بکانت
 رسید و زید را ان کلام معین موافق خدا بطبع پیش آمده عاجز را بدین چون تخمیس از حال سبب

از این سبب که گفته کرد ایندو مقام حصول عمر ابدی که عبارت از میلاد اولاد و احتیاد دست بشمار جان
 رسیده است مبارک عالمی فرخنده خالی از بیای زندگی زیاده مالی و مبارک و فرخنده با و واجبات
 بهایوخت و از آنرا هیچ کس نمیتواند بدست آورد و این را در دسترس هر کس نیست و مقاصد خود را ایضا
 مایه ورام تقدیم آداب کورانش و تسلیم اندر ابریه سعادت و وثیقه عبادت انکاشته بغرض خوشی و خوشی
 فیض ترل نواز عالی خطاب سپهر جناب صبح بهایان جلیل القدر منبع الشان فیاض عالم و کمال
 در سنگ بر توانا و ناتوانان بهر ساند که درین حین بهر زمان دولت افران فرود اضافه منصب و مراتب افزوده
 بجای و شادمانی بهر سلسله اعلی و ادانی در داد و ناسید عشرت ساز این نوید سرت طراز رفای
 سلا و نهایت رحمت و انبساط و بخشش فلکی بر قس آمده کوشش دی و مبارک جادوی برام سپهر نهایت
 ازین شایمانی جهان تازه شد بدول آسوده گشت و روان تازه شد چه این ای ریاض افزونش فرخنده
 و بهایون کناد و نخل ترقیات روز افزون و جویبار بهر زری بالیده و قد کشیده دارا و اقدردر انجام
 کسار به محتاج بنا کید نیت کفیات خورشی و خوشای و کفایت از روی دولت شخص که متعاقب میرسد
 بهر شخص ابر سید زیاده حداد و بدید کوب دولت و اقبال نمانده با و به مجموع خود بهایان پندرس
 محرم خانی بهیت مادر خیال بار پرچانه گشته ایم به پوست نخل شود و در آید جناب با به رفیده
 که به شخص کلان فراتوش بهار سیده خاطر امتوش گردانید محبت بهر سیل صحت آن بود که در کتب
 دوستی را بهر صدمه هر مری زمانه آفتی رسیده باشد در عالم شربت گاه گاهی چنین اتفاق می افتد
 و گرنه در عالم خیالی بهیفت دیده بهر حال هر مثال نمودار است و از نیلای شوق لوح دل آید فای
 نقاشی خیر سید سیماف و انصاف فرایند که مستغرق محبت مستور انبوه فراموشی چه کار است سالک
 سالک باطنی را از رعایت رسمیات ظاهری چه ضرورت دارد و دیوار من آینه شد از کثرت شوق
 بهر کجای نگرم روی تری میماید که حاضر و غائب بانو و قصه نمایند و چنین این خاص که مقبول مختار
 برگزیدگان عالم اخلاص است اختیار نمایند به نتیجه و دودمان فضل و کمال خلیفه
 حسن علی خلیفه صاحب این شیب اکثر غریزان بخندان که بپاشنی نظم و شرف مذاق جانان

میلاد اولاد و احتیاد دست بشمار جان
 سبب که گفته کرد ایندو مقام حصول عمر ابدی که عبارت از میلاد اولاد و احتیاد دست بشمار جان
 رسیده است مبارک عالمی فرخنده خالی از بیای زندگی زیاده مالی و مبارک و فرخنده با و واجبات
 بهایوخت و از آنرا هیچ کس نمیتواند بدست آورد و این را در دسترس هر کس نیست و مقاصد خود را ایضا
 مایه ورام تقدیم آداب کورانش و تسلیم اندر ابریه سعادت و وثیقه عبادت انکاشته بغرض خوشی و خوشی
 فیض ترل نواز عالی خطاب سپهر جناب صبح بهایان جلیل القدر منبع الشان فیاض عالم و کمال
 در سنگ بر توانا و ناتوانان بهر ساند که درین حین بهر زمان دولت افران فرود اضافه منصب و مراتب افزوده
 بجای و شادمانی بهر سلسله اعلی و ادانی در داد و ناسید عشرت ساز این نوید سرت طراز رفای
 سلا و نهایت رحمت و انبساط و بخشش فلکی بر قس آمده کوشش دی و مبارک جادوی برام سپهر نهایت
 ازین شایمانی جهان تازه شد بدول آسوده گشت و روان تازه شد چه این ای ریاض افزونش فرخنده
 و بهایون کناد و نخل ترقیات روز افزون و جویبار بهر زری بالیده و قد کشیده دارا و اقدردر انجام
 کسار به محتاج بنا کید نیت کفیات خورشی و خوشای و کفایت از روی دولت شخص که متعاقب میرسد
 بهر شخص ابر سید زیاده حداد و بدید کوب دولت و اقبال نمانده با و به مجموع خود بهایان پندرس
 محرم خانی بهیت مادر خیال بار پرچانه گشته ایم به پوست نخل شود و در آید جناب با به رفیده
 که به شخص کلان فراتوش بهار سیده خاطر امتوش گردانید محبت بهر سیل صحت آن بود که در کتب
 دوستی را بهر صدمه هر مری زمانه آفتی رسیده باشد در عالم شربت گاه گاهی چنین اتفاق می افتد
 و گرنه در عالم خیالی بهیفت دیده بهر حال هر مثال نمودار است و از نیلای شوق لوح دل آید فای
 نقاشی خیر سید سیماف و انصاف فرایند که مستغرق محبت مستور انبوه فراموشی چه کار است سالک
 سالک باطنی را از رعایت رسمیات ظاهری چه ضرورت دارد و دیوار من آینه شد از کثرت شوق
 بهر کجای نگرم روی تری میماید که حاضر و غائب بانو و قصه نمایند و چنین این خاص که مقبول مختار
 برگزیدگان عالم اخلاص است اختیار نمایند به نتیجه و دودمان فضل و کمال خلیفه
 حسن علی خلیفه صاحب این شیب اکثر غریزان بخندان که بپاشنی نظم و شرف مذاق جانان

که موسبت مملکت و دولت سلطانی و عظمت چار باش وزارت کاملی کمترین است چنانکه
چنانست و کمتر مدتی عالی قبول برکات دولت محاسن و غیر عظمت نواب سطوفطرت بکام افلا
گردان آید و قریب محیب بکاشفت رموز سخفوری و زحمتها و شغاف و دزد
غبار رفت و زول کلفت و این جانه یوسف است یا نامه توبه بشارت افزایش است اینها
از طایفه آن جز جهان نیستین و اینها یافته الشراج و افخشیده و اریاح قلوب اجبار از
گذراند طراوت بخش سبایتین گیتی بجمع هو انخوان مبارک فرخنده گرداناد و آنال بار و اقبال
منظور انظار ارباب نظر از نسام نالام روزگار غدار در کف صیانت خویش مصون شده
شسته بقاسم نه و شاد و اقبال و فریادش نشانه غم تراش در خمها خوش خروش و لغت بر دوش
بدین از شورش گزاف خود نمائی خاموش شود و در دل مینا جایا بد بگا ارای مهر و محفل سحر
غز که از لطیف طبع نالام مسوره به تعلیمی آید غمزل ای مناع دل و نیم صحت بکار
نسخه عشق تو بلوح جبین نشاند و خوابم ز دیده سفره و زول صبر و قرار و ناگاه توبه لها خله ایجا
غوره است کشت مرالیک شکر خنده توبه جان بکعبه راجعه عیسی کرد و تا زاینده بر شقی و زنی بحر
آب آینه ز شوق تو شجوا و اکر و دید با فرشت نظر نامه با اندازست به غوره مقدم خیر توبه لها جا کر
چه عجب دل سنگین تر از نم کند پراست شش آنکه فلک سا کرد چشم بد و بیام و یک آسان نشین
که دل از شوق لغایت در چشم و اکر و چاک گل کرد و خوریزی چشم بهیت به چشمه گانه آن
بی پروا کرد و منیا غمت جم تا ز کین مرد و بجام پخون ل خور و کهر لکس غم فردا کرد و کعبه
فطرت هر ز اسما و شاعر بیت گردیدل سوخته آتش مجوی شده نامه است که
مرهم کافوری شده به سوادش که کحل الجواهر معانی عبارت از است بر بیاض دیده جاداد
بیاضش که غوره صبح کام اینها است بدان است بر سواد چشم جهان بین نهاد علی الخصوص
غز که از تنایج و کمار صاب بر زبان قلم صبرین نم گذشت به مطالعه لطافت مضامین و طبیعت
حظی اندازه حاصل شد و صلا آن فرایه می ناب که از االه کلفت قلوب اجبار اند و دست و کرم

غرض قبل باینه خوشی افزای مزاج سر پاپا استیاج که در خوشی که در جواب غول عجا که بخاک گذشت نیز نگارید
 غمخیزل مهوریم ننویم زور بازو را به بنا توانی ملکی رسد سخن اورا نه ملی ست که در کس کلام آموزد و
 رنور گو شده چشم تو چشم منمیر سید میان صحنم ز باریکی به نزار بار بدقت شکست هم در
 رانی نقش دل خست گمان گره تا چند و گهی باز کشا قفل چین ابرو را به بیانی شی بیچاره رحم کن بر من
 ایفا و لطف کرم ناز و خجسته را به بدقیقه شناس سخات خفنی و جلی مرزا حسن علی
 حسان و ادان بجان عصر دوران سلامت پر پرور علامه از سطی فطرت میر محمد عشرت بدین
 ام ایچ نموده بودند تا در وقت افزای محبت احبا بوده از شایع استکار افکار و اشعار خست سار سخن
 و از طار ص در میان بود جای آنهم بان خالی دیده مگر خطر ظلمیده شد ظاهر بتفصیح باغ و دبستان
 و ناسای بنفشه و ریاحین شش عولیت برگینجه بودند و زمین که نشاء عشرت سر بود کشته این مصرع
 شیخ صدی مصرع دشمن چند چو مهربان باشد دوست به زبان آورده و زبانش با بی تقیین آن کند
 علفقت بدیده گفته گذرنده به باغی دلبر که مناع جان فدای سحر دست به جا که محبتش میان
 دوست به او بر سر منمیر سید رقیب به دشمن چند چو مهربان باشد دوست به باغی سخن
 وقت نخست تکلیف نمودند که لکری انبه بنفشین این مصرع نیز باید کرد مصرع و شیشه گل بدست یارم
 بسته ست به اگر چه بقدر استعداد و خوش در یافت دست و پایی خواهم زد لیکن آنهم بان نیز از ضلوع
 تیر خودت طبع بلند و خوا پسند را کار فرمانید تا جوهر قدرت مخموری هر کدام معروض عرض و اید
 به بیگیت و اسیر الکی محبت عشقت اندر پس صد پرده مرصنون کرد و آنکه خسار
 وید نماد چون کرد و غمخیزل ایشان با طهارم هر چه بت فل ریشان مها جانی هر الکی محبت مخلوق
 اشتاق دیدن ما کرده اگر چه محبت دشمن بامدم و دنیا برای صاحب دلاان ضار و سودان به شمس
 باعث تصنیع اوقات است اما به مقتضای مهربانی از دشمن به شمس خلی بالطبع به ریاضت بی
 و نمر بانی کرد و زبانی حاصل رفقه اعلام بشند به مجموعه خود میارای که در دست و اس
 چند ان میش و سید که بیوشی آورده شاید که یاد ما بفرستوشی آوردیم چست بدید و قهقری مغر و نازانید

[illegible]

سخن دو وقت یکبار بخانه و متضاده را چه علاج چند مرتبه نیست و انش کشته و مدتی به تعلیل چشم
بکینش بچشمیت باشند تا نیکواید و مواز یاده در مزاج موکداً آمار فساد گشته آزار میدهند و فریادی هر
کشتان بیدار دل چشما در خون میارند و بعد از دو اضر در دست مدوامت دار و بجا و از حد و اندازه
بمنجنح هم میداند قبول صاب فرو باده در چشم دل پاک پرز او شود و قطره چکان صندون افکند که
برخیزد و بچشمیت میفرماید رباعی چون که بخورم عیش زین بهانست بدویش خورم و خورم
نقصانست به حالبت میان منی و نهیاری پیم بند که نیکو گمانی است و فرو برد
ان از اسرار گلابی که خواب آلودم ای بخت بیدار به لاله لکوک چند خد شکار خالی
بکینش که در دهن او آن چنان ای حدیقه قبای ثمره الفوا و بار و گردید و یا صحن بی و مال آتش
و بایک در میگردید چنان نیکو از احوال دوستدار که کمتر نفسا رفت قبول بزرگی که پیش از وقت شکار است
در یک شب ابل فاد و فاق حرامست بحال طلبی نه خجرت حال که نیست یار و طالب مد و کار است اگر بخت گوی
بکینش کاری ساخته شود و تمجید خواب بود علی الخصوص امانت و فوجداری میر نه بحال که صرف خاطر
و فایده صفت و طریقت اردوی معنی انضام میشود اگر بخت سی شریف ممکن بر مقدم و بر باشد خود را
نباید وقت و گزیده مصرع آنچه در لوح شسته همان خواب بود بلا که نشن سکینه منشی لطف الهی
خامی ساخته نمایند و حصول بد حال بر زیاد و قرائت که مقتضای افضل رسول بود و در مقام
سحاب عالم کمال عشق زین در کنار گرفته بود چون بخت غیر ترقب بروقت رسید به کام
مدام باصلای عام داده مزاج حبیب سر خوش گردید و گرش از رنگ یا قوت ممتاز و بولیش بچو
کلی از آنکه از آنکه اش کام پیرای مذاق و نشانش جان بخش ابل فاق ایات چکانی از دونه
و گزشت و ز سر گشتی و هم باید خبر و فغانی از در شجره بر بال زانغ و بر آید بطاوی از صحن مانع بخت
دوستی آباد و عمرت زیاد و لیکن این قسم ترقب بی گز که با جبهه است بعد از این بر گاه که نیست
فرماید بر دو نعمت مبارک و در مناجات و ختم کتاب نه بر سر و پیمان گاه کار
بی نیاز که چندی از شوق بند که در محاربات سلطانی از دست غارتگران محفوظ مانده بود

بکینش که در دهن او آن چنان ای حدیقه قبای ثمره الفوا و بار و گردید و یا صحن بی و مال آتش
و بایک در میگردید چنان نیکو از احوال دوستدار که کمتر نفسا رفت قبول بزرگی که پیش از وقت شکار است
در یک شب ابل فاد و فاق حرامست بحال طلبی نه خجرت حال که نیست یار و طالب مد و کار است اگر بخت گوی
بکینش کاری ساخته شود و تمجید خواب بود علی الخصوص امانت و فوجداری میر نه بحال که صرف خاطر
و فایده صفت و طریقت اردوی معنی انضام میشود اگر بخت سی شریف ممکن بر مقدم و بر باشد خود را
نباید وقت و گزیده مصرع آنچه در لوح شسته همان خواب بود بلا که نشن سکینه منشی لطف الهی
خامی ساخته نمایند و حصول بد حال بر زیاد و قرائت که مقتضای افضل رسول بود و در مقام
سحاب عالم کمال عشق زین در کنار گرفته بود چون بخت غیر ترقب بروقت رسید به کام
مدام باصلای عام داده مزاج حبیب سر خوش گردید و گرش از رنگ یا قوت ممتاز و بولیش بچو
کلی از آنکه از آنکه اش کام پیرای مذاق و نشانش جان بخش ابل فاق ایات چکانی از دونه
و گزشت و ز سر گشتی و هم باید خبر و فغانی از در شجره بر بال زانغ و بر آید بطاوی از صحن مانع بخت
دوستی آباد و عمرت زیاد و لیکن این قسم ترقب بی گز که با جبهه است بعد از این بر گاه که نیست
فرماید بر دو نعمت مبارک و در مناجات و ختم کتاب نه بر سر و پیمان گاه کار
بی نیاز که چندی از شوق بند که در محاربات سلطانی از دست غارتگران محفوظ مانده بود

درین صفت بطریق یادگارست سواد پذیرفتن شی را هر چه باید درین انشای عدم التعلیم موجود است
 اگر ملاحظه محاوره فرادست و سوادست نماید در عبارت آری می مضامین رنگین نه بداند و تشنگی در این
 مطالب کتاب چه کمترین نشان چنان که در این انشای سواد و پرکار عالی نشود حیف نیست که
 گرانایه در فکرهای الاطال تلاش معاش بپرسید و اندیشه معاد که مفید سرگاری بعضی است و هر چه
 جبار کم که منجک منجیق گناهان غریق بجه مصبان را بجه خنجر با منست که ام دست یابید و دست از سر
 رباعی هر چند که سر بگرناه آوریم در سایه دولت پناه آوریم بدو شتر با مید زلال که است
 چون نامه خود روی سیاه آوریم به صبح که از بسته است رحمت بر خیم بعد سدرت که متاع است
 نوع انسانیت خاک تزلزل بر سر مهر بزم چون شام در در از غلوه معده و غلبه جوع بر غلبه بهمان
 سخت گرفتاری بیم بیدار فیکه شب برده ظلمانی بر روی روز افکنده غلوه خج غفلت و غلبه
 اسباب غفلت میگردد و حقیقت هر شبی گویم که فزاد ترک این سودا گنم به باز چون فزاد
 امر در افزد گنم و الهی بر من عاصی بختیای و برین گنگار کرم فرمای که تسلط است طاعت
 و از غایت نو میدی ختم مهرت در مرغ دل بیکارم توقع بفرمودم و شمع ماندم و از و غیر از خجانشان تو
 بغیر و فی آرم فردمی توانی که بی اینک استن جمل به ای که در ساخته قطره بارانی را من
 تو که تکی مهر سر را بر بی سامانی به سر و سامان که دهد بی مهر سامانی راه الهی خویش مرا که گوید گرد
 شمرستان غفلت ست کامیاب جمعیت ساز و خنجر بوض غرض طول
 بر انداز الهی بنده ام و از بخود توانی شمر منده من گناه وادی خواست را بشا بهرام بجات هدایت کن
 بخشایش من عاصی بمرت بیکان کفایت فرد بر جرم من شش که درده شمع ذلت میری عاصی بهرام و الهی

تمام شد

شکر و سپاس منعم که در این مجسمه فرجام ما و نورام با تمام امید و از مغفرت غایت تهو و نورام
 محمد مصطفی خان از پسر حاجی محمد شریف خان مرحوم در مطبعه مطهرانی واقع بیت السلطنت گنوه
 زیر آکبری در وازه بتاریخ پنج ماه محرم الحرام سنه الهی ۱۲۸۵ خج طبع و شد بتامان الاظهر از حرمه آل شاد

درین صفت بطریق یادگارست سواد پذیرفتن شی را هر چه باید درین انشای عدم التعلیم موجود است
 اگر ملاحظه محاوره فرادست و سوادست نماید در عبارت آری می مضامین رنگین نه بداند و تشنگی در این
 مطالب کتاب چه کمترین نشان چنان که در این انشای سواد و پرکار عالی نشود حیف نیست که
 گرانایه در فکرهای الاطال تلاش معاش بپرسید و اندیشه معاد که مفید سرگاری بعضی است و هر چه
 جبار کم که منجک منجیق گناهان غریق بجه مصبان را بجه خنجر با منست که ام دست یابید و دست از سر
 رباعی هر چند که سر بگرناه آوریم در سایه دولت پناه آوریم بدو شتر با مید زلال که است
 چون نامه خود روی سیاه آوریم به صبح که از بسته است رحمت بر خیم بعد سدرت که متاع است
 نوع انسانیت خاک تزلزل بر سر مهر بزم چون شام در در از غلوه معده و غلبه جوع بر غلبه بهمان
 سخت گرفتاری بیم بیدار فیکه شب برده ظلمانی بر روی روز افکنده غلوه خج غفلت و غلبه
 اسباب غفلت میگردد و حقیقت هر شبی گویم که فزاد ترک این سودا گنم به باز چون فزاد
 امر در افزد گنم و الهی بر من عاصی بختیای و برین گنگار کرم فرمای که تسلط است طاعت
 و از غایت نو میدی ختم مهرت در مرغ دل بیکارم توقع بفرمودم و شمع ماندم و از و غیر از خجانشان تو
 بغیر و فی آرم فردمی توانی که بی اینک استن جمل به ای که در ساخته قطره بارانی را من
 تو که تکی مهر سر را بر بی سامانی به سر و سامان که دهد بی مهر سامانی راه الهی خویش مرا که گوید گرد
 شمرستان غفلت ست کامیاب جمعیت ساز و خنجر بوض غرض طول
 بر انداز الهی بنده ام و از بخود توانی شمر منده من گناه وادی خواست را بشا بهرام بجات هدایت کن
 بخشایش من عاصی بمرت بیکان کفایت فرد بر جرم من شش که درده شمع ذلت میری عاصی بهرام و الهی

CALL No. { ۸۹۱۵۵۲۲۴ } ACC. NO. ۲۴۶۰

AUTHOR مادھو رام

TITLE انشاؤ مادھو رام

Date	No.	Date	No.
۱۱/۱۱	۲۴۶۰	۱۱/۱۱	۲۴۶۰

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.